

# چهارم کتاب خاتم سائیر

کتاب  
فرزان



خیابان جمهوری شرقی جنب سینما حافظ پلاک ۶۲

- زیارت حکیم فیاضی
- بنده و حاشیای بهرام:
- ترجمه فارسی: دکتر کاظمی
- بنجامین منظری صفتی
- چاپ اول ۱۳۷۲ **عالم**
- تیراژ ۲۰۰۰ نفر
- چاپ افت آنا تهران
- حق چاپ محفوظ

# رباعیات حکیم حیات منشا بوری

بامقدمه و حواشی به اهتمام:

محمد علی نسوخی    دکتر کاسم غنی

بخش علی منظور حقیقی









# بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند بخشنده مهربان

## رباعیات حکیم خیام نیشابوری

خیام یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی و از مفاخر فی ماست بهر فنون و معلومات  
معمول زمان خود محیط بوده و در فلسفه و ریاضیات و طب و نجوم تخصص داشته است  
اهل نیشابور است و در پیرودن آن شهر به طوی اما مراده معروف محمد معروف بنکاک سپرده شده است  
نامش حسره و گزیده اش ابو الحسن و بعضی خیاط الدین و نام پدرش ابراهیم بوده است  
شهرت او به خیام یا خیانی بدین معنیست از چه روست ظاهر آید پیش این عنوان را داشته  
و شاید که او چادر دوز بوده است. از تاریخ ولادت عمر خیام هیچ نمیدانیم جز اینکه

در یکی از سالهای نینوا که پنجم جری واقع شد و است سال وفات او هم بدستی  
 معلوم نیست و لیکن میدانیم که از پانصد و پست جری چندان دور نبوده است.  
 تفصیل زندگانی بنیام مانند احوال هندو بزرگان باجمل است آنچه یقین است اینست  
 که در ۶۶۷ در سلطت جلال الدین کشا و بملوئی و وزارت خواجہ نظام الملک  
 چون خواستند ترتیب تقویم بنی عباس سال ۱۰۰۰ را موافق قواعد نجومی بدستی مبین  
 کفایتی از دانشندان اهل فن غایت و نجوم را برای این مقصود برگزیدند و نامور را غنم  
 تا محاسبه را ترتیب دادند و آن درست ترین محاسبه سال شماری و معروف بنوم  
 جلالی است و بنیام یکی از ان دانشندان و گویند که به مقدم بوده است و بنا  
 بود و صد و بیست و یکم ترتیب بدهند و لیکن بواسطه گشته شدن خواجہ نظام الملک  
 و پیری شدن روزگار کشا، آنکار صورت گرفت.

حکایت کرد اند که بنیام در نیشابور با حسن طوسی و حسن صبیح جده رس بود و معلوم



ایشان که امام موفق نام داشت معروف بود باینکه پرورش یافتنش بمقامات  
بلند میرسد آن سه جوان بامید اینکه یکی از ایشان برتبه عالی خواهد رسید با  
یکدیگر پیمان میکنند که هر یک توانا شدند و به مقام خود را در رسیدن بمال و  
جاه یاری کنند از قضا حسن طوسی بوزارت رسید و او خواجه نظام الملک وزیر شو  
بطریقان است و بعد خود فاکر و حسن صباح را بخدمت سلطان برد و استان  
او دراز است اما قیام اهل علم بود و خدمت سلطان را خوش داشت بنا  
برین از خواجه قاضا و معاشش مخصری برای او مقرر دارد و همین اندازه گفتار کرد  
و از علم کار دیگر نپرداخت.

این داستان و کشف معروف است و لیکن معتبر ندارد و اهل تحقیق باور نمیدارند  
از آنرو که اگر راست باشد باین خیال حسن صباح برود نزدیک بعد و پستیل  
عمر کرده باشند و این اگر چه حقا مانی ندارد اما مستبعد است خاصه اینکه اگر



راست بود البته تاریخ نویسان همچنین عمر و زاری اشاره می‌کردند و به علاوه معاصران  
خاتم و کسانی که نزدیکت بزمان او بوده و احوال او را نوشته اند از آن داستان  
سخنی بیان نیاورده اند.

آنچه مسلم است اینست که خاتم در نزد دانشمندان همچنین بزرگان و سلاطین قمی  
عظیم داشته است و در محبت او را تاملی ابوعلی سینا می‌خواندند و در ریاضیات  
برآمد ضلای می‌بردند و احکام نجوم مسم قول در اسلام می‌داشتند اگر چه ظاهراً او خود  
چندان اعتقادی بدستی آن احکام نداشت و نیز یقین است که اگر گفتش  
بعد و صد و پست سال زبده عمرش در هر حال کوتاه نبوده زیرا پس از تربت  
تقویم جلالی می‌گذشت که بعد و پنجاه سال نند و مانده و هنگامی که تقویم را تربت داده از  
ضلای مسلم بوده و بنا برین البته سی و یک سال عمر داشته است.

سازگاری هم از خاتم پنج و هرات و اصفهان و هراز برای حج ذکر کرده اند و در احکام

او گفته اند که تصنیف و تعلیم نخل داشت و خند خود بود و خند خونی او را چنان تصنیف  
 کرد چون از نفس بدست که بسیار حساس بوده و بنا برین از بنا طایعات زدود  
 و بدست شاکم می شد و البته خند خونی می کرد و است اما نخل و تعلیم تصنیف  
 اگر با تنبیط از اموری باشد که ذکر کرده اند از قبیل اینکه تصنیف خواوان می نامند  
 و وقتی خانی از او پرسید نقطه قلب بر نقاط دیگر حرکت چه رجحان دارد که قلب  
 شده است او بعدری در معذرات شرح و بطور او که پیش از رسیدن به نتیجه  
 بنکام می نازد و سخن را بر می زند و اینها دلیل می شود و اینکه تصانیف خاتم بسیار نیست  
 حق اینست که تصنیف کردن کار واجبی نیست و هر دانشمندی طبعی فایده تصنیف  
 ندارد و اهل علم وقتی با نگار دست می زنند که ضرورتی پیش آید چنانکه خاتم چون در فن  
 جبر و مقادیر معلومات تازه دست آورده بود کتابی در این باب تصنیف کرد که  
 معروف است و از مهم است و در علم نبات در مسالک و دیگر هم در موضوعات



حلی دیگر دارد که بسیار کوچکست و مختص است در وی هر قدر میزان تصدین کرد که  
خیام پرگونی را خوش نداشته است اما این صفت اگر حسن نباشد عیب نیست و  
در هر صورت دالت بر بخل و خست ندارد مگر اینکه فرض کنیم که باینکه این صفت را  
بخیام داده اند شصتا از این صفت او آگاه بوده اند.

خیام اگر چه در دنیا اول از علم و فضل بوده است عاقله مردم او را بسبب ربانیت  
میشناسند و جای بسی تأسف است که هر چند خیام را این ربانیت نامی  
ساخته مردم ما از عارف و حامی قدر او را ندانسته و تصور آتی قد باره او کرده اند  
که جوان گشت مظلوم شده است عابدان و مفسدان بخت کلمات او را کفر  
آمیخته اند و عاقله مردم او را شرابخوار پنداشته و با شعار اقطار نظر حقیرین  
و ترغیب بیوزاری نگریسته اند و جاتی پس صفت و بنا بر اینکه او را بی اعتقاد بداند  
و مساعد فرض کرده اند بعد از آنکه او شده اند و مدعیین از آن مدعیان شده اند



و بعضی برای اینکه او را از مردودی پسرون آو زدن این افسانه را ساخته اند  
 که وقتی خستام خواست شرابی بنوشد اتفاقاً کوزه شرابش شکست و ریخت و ختام  
 از می خوردن باز ماند پس این رباعی را سرود :

ابر قی می مرا سستی ربی بر من فزایش را بستی ربی  
 من می خورم و تو نمینی بستی خاتم بدین فکر که سستی ربی  
 چون این سخن گفت آینه زانگفت و نایبش سبید و پوشید پس این رباعی دیگر را ساخت  
 ناکرده گناه در جهان کیت بگو آنگس که گنه نکرد چون زیت بگو  
 من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو  
 و چون این قسم اقرار کرد خداوند او را بخشید و در پیش دوباره منعید شد .

عاجت بنویس غبت که این استان که دکانه است آن دور با می هم بچیک  
 از ختام غبت جل کنند همین داستان ساخته باز دیگر است و مانند بیاری

از رجا بخت بخام بخت داده اند ولی از افسانه تا بیکه در باره ختام ساخته اند  
 استعدادهای خیم که معلوم میبود در موسس مردم دینی بزرگ داشته است زیرا که  
 طبیعت عابد برانیت که هر کس را بزرگ یافته در باره افسانه می سازند  
 که تا آنکه بیک ختام را بخواند و استعدادهای الهی و خداوند داشته اند و آثار و احوال  
 را از ذهن لازم کردند و آیه ها را از عقلی تقدیر کرده اند و برای یک هر کس خیم است که از است  
 و نیز خیم که امثال شیخ از نفس ابو علی بنیاهم باین در دستمال بوده و این به بانی را  
 از قول آن غلبه یگانه نقل کرده اند :

کفر چونی کز افسانه انسان نبوده      محکمه از ایمان من ایمان نبوده  
 در دهر یکی چون من دهم کاف      پس در همه هر یک سلمان نبوده  
 این به بانی را هم بیک خیم بخت میدهند اگرچه کان نیز و اندا باشد از هر کس  
 است شادی برده عانی نالت یکوید :



باین دود نادان که چنین میدانند از مجلس که دانی جان ایشانند  
 خرباش که این جاعت از فطری هر کوزه خراست کاوش میخوانند  
 تحقیق نیست که خیام اصلاً شاعری پیشه خود نداشته و مقام ادب اهل آزان بوده است  
 نه از آنجست که شعری غیر است و شاعر شانی ندارد بلکه از آنزد که گمانیکه شاعری  
 پیشه میکرد غالب اوقات خود را برای استفاذه مالی بدای بزرگان  
 و مجلس آرائی و شمع کوئی و مناسبت ایشان میگذرانیدند و در اعمال خوش گذرانی  
 آن طبقه که غالباً اهل فن و غرور بودند شرکت میکردند و حیثیت علم و هنر را چنانکه باید  
 محترم ندانیده بودند و امثال فردوسی و ناصر خسرو و حکیم سنائی که در عین شاعری متین  
 و ضعیف و پامناحت بوده و نامور بودند و شیخ طاهر و مولانا جلال الدین شیخ سعدی  
 و خواجه حافظ که مقامات غابری و باطنی ایشان از هیچ حکیم و فقیه و فلسفی کمتر  
 نیست هنوز بهر هنر روزگار نیامده بودند و حستی بعد از ظهور این بزرگواران نیز هر کس



شاعر چه بود مردم جهان غلبه و میگویند باین حکم و علما از این که شاعر خوانده  
 شوند احتسار میکردند اما صاحبان طبع شعر در ایران غایب میان دانشمندان  
 فراوان بوده اند چنانکه از کتب فضلاء ایرانی پیش بایکم اشعری متول است ولی  
 اهل علم جهان علت که خشم از هم طبع شعر داشتند به نوع شعر غیر دوزخ و کم کم عادت  
 بر این جاری شد که این قسم اشخاص قوه شاعری خود را برودن رباعیات بر زمین  
 رباعی نوع خاصی از شعر است که ایرانیان اختراع کرده اند و آن عبارت از  
 دو بیت است یعنی چهار مصراع که مصراع اول و دوم چهارشش ربیع قافیه است  
 و در مصراع سوم گویند اختصار دارد که همان قافیه را پاد و یا نیاورد و رباعی دیگر  
 معنی است که برای آسانی ضبط آن گفته اند بوزن این عبارت : لا حول الا قوه الابانه  
 رباعی مکتوبین اقسام شعر است زیرا با شرط و قیودی که برای آن تعیین شده با یکدیگر  
 و دقت بیشتر نسبت به جمال سخن در آن تنگ است و برای این که مطلوب واقع شود گویند

باید طبعی توانا داشته باشد و بتواند معنی بلند و بلند تمام کلامی در منظومه باین کوچه می‌نهد  
 بلکه آن معنی باید چنان درخشان باشد که در عبارت موجز یک مصرع می‌آید و اگر آنرا  
 مصرع آخر رباعی بسته آرند و در مصرع دیگر برای بسته کردن کلام بحسب ادای سخن  
 باری معلوم شود و خیام گذشته از صفات فضل و علم و حکمت ذوق سرشار و طبع  
 غریب داشته است و گاهی که از بحث و مطالعه علمی فراغت می‌یافت و قلمی بخواسته  
 شعری میسروده است و مانند اکثر اهل علم صفای کلامش میرسد و بصورت بی  
 دینا درده است و رباعیات او شایع‌ترانی است که هر یک نشان و منزلت یک منظومه  
 گرانها دارد.

از تافل در بابهای خیام خوبی روشن می‌شود که نه شاعرند که گویند نه از متقین این رباعیا  
 اظهار شعر شاعری در فلسفه داشته است گذشته از ذوق سرشار و طبع غزاک متقنی  
 شده است که گاهی شعری هم برآورد و بی فکر و متنبه داشته است و در عالم حکمت و فلسفه



مانند بسیاری از کائنات‌ها، نظر آن خلقت و جامه نبوده است که در جنوی حقایق امور جهان پیش  
 بگزارد. کلمات فاسد قانع در انسی شود بگردد و مانند چند دانشندان حقیقی پس از آنکه تمام مملکت  
 کتابی را از آن گرفته بر خورده است باینکه راز و بر گشوده نشده و دست‌نخورده مملوک نموده که  
 جهان حقیقی چیست و برای چیست چرا می‌آئیم و کجا می‌رویم اگر زندگی اصل است و امری  
 جدی است چرا می‌سیریم و اگر حیات امری جدی نیست چرا ما را گرفتار معاند زندگی  
 یکنه پس آن جنس لطیف و طبع قادری که داشته این منی را بوجود مختلف در ابعات  
 چند پرورده است و این ناله است که تنها از گوی خیم پرورن نیامده بلکه هر کس  
 اندکی توفیق نبهت و عبرت دارد همین سطر را طبع میکند و هر چه بد شنید تر باشد ناله اش  
 جانسوز تر است .

گمانیکه با حیات خیم را دلیل بگردد و زندگی او دانسته اند غافل بوده اند که این جنوی  
 حقیقت با این ایمان منافی نیست و چه مانعی دارد که کسی چرب ایمان قلبی یا دلائل عقلی



بوجود صانع مدرك یقین داشته باشد و همه تکالیف شرعی خود را بجا بیاورد و بخیر  
 من از کار دنیا سرور نیابد و دم نبی حکمت کار خدا را نیامم بلکه اگر نکویید عجب است زیرا که  
 فهم بشه از دریافت حکمت کار خدا عاجز است و اگر عاجز نبوده بشود و اگر این اقرار  
 بعمل و الهام جبرانی که است پس چرا پیغمبر گرام خود را عفاک حق معرفت ، حق انیت  
 که انکس که این پر شمار میکند و بیدار است زیرا معلوم شود بیتی قائل است که از او بیاض  
 و بگوید اما آنکه هیچ حقیقی قائل نیست و دنیا را مسج و مرج و جبران امور را بر حسب تصادف  
 و اتفاق میداند و خوشش آمده است و خبری ندارد که بخیرد .

پس بسکه بنام را از جهت الهام جبرانی و کما جبران سرزنش میکند گفت نیست که خود  
 نیز خبری در نیافتد است و حمل در قرب دارد یا معنی حرفش انیت که حقیقت هم سرطاحت  
 پیش بیاید و فصلی کن و عتی را که حسد بنود او ، تا حقیقت بجوی کنایه بگذارد این شرح  
 حکمت و معرفت که است و اگر اعتراض انیت که چرا باین بیان میگویی و اموش گردان

که این شعر است و سخن ششمری غیر از سخن تعلیم دین و فطنت است و به سخن جانانی و بر سر  
مکانی دارد .

و چنین است جواب آنکس که از بر باجیات ختام استنباط میکند که او شرابخوار و با فانی است  
و غافل است از اینکه در شعر غالباً می و مشوق بر مجاز استعاره گفته شده و از این بیان تصور  
آن تأویحات شکست نیست که مثلاً در شعر حافظی دو ساله را بقرآن و محبوب چهار ده ساله را  
به پیغمبر تاویل میکنند لیکن شکست نیست که در زبان شمس غالباً شراب بنمی و بلس فغان عالم  
و خوشی یا انصراف یا توجیه فایق دانند آنست و متذکر غیام بگوید دم را نیت بدان  
و شراب بخور که بر اعتباری نیست تصور اینست که قدر وقت را بشناس و عمر را سپرد  
تفت مکن و خود را از گرفتار آلودگیهای کثیف دنیا سازد و اثر بر باجیاتش که زنده بینداید طبع  
و استهزا بر مردمان کوتاه نظر و شکست و جاد است که در هر مورد یک نکته را می پسندد  
و از خبر از نکته دیگر غافل میشود و بنزد و به حالت بیافشد .



از این طبل کلام تصور تنها و دفاع و تیر نه خیم نیست چه آن مرد بزرگ از دفاع بماندنی است  
 خضر نیست که عوام و نو آموزان تیر نبوده که از اشک ریخام و حافظ و مانند آنها سواد تنها  
 کشند چنین ندارند که آن بزرگواران را بسوی بخوارگی و فتنه و کفر و زندقه سوق بدهند  
 بلکه عکس آنست و شاهدهای ما نیست که بزرگانی از معاصران خیم می بینیم که نسبت  
 با و نهایت ادب و احترام را منظور داشته و او را امام و قله امت خوانده و چون بجهت  
 بخوارگی و فتنه و کفر یا فساد عقیده یا بی مبالاتی با و نسبت داده اند از این گذشته در عصر  
 خود ما دانشمندی مانند مرحوم حاجی قاضی محمد بن سید واری می بینیم که به تصدیق و اثر  
 که زندگانی پاک بی آلتش بر معرفت داشته و در نهایت زهد و درج بر سر برده و  
 هدایت زندگان خدا را در تکمیل ایمان و عقیده دینی و طیفه خود میدانسته اند چنانکه  
 در نظر مردم از اولیا شمرده شده اند با اینکه در شهرتان معانی حافظ و خیم را میسر دهند  
 و همواره از می و مشوق و جام با ده گنگ میکنند و بیاد آورنده کفر است که در یکدیگر

و از خاک باشت سرخ میازند.

اما اینکه بعضی خیام را صوفی دانسته و بر باعیاتش معنی صوفی داده اند اشتباه است.  
ممکن است خیام اصول تصوف را پسندیده و تصدیق داشته باشد گاهی اوقات  
هم اظهارش با حقایق صوفیان سازگار شود بنا بر اینکه اصول تصوف با حقیقتی سازگار است  
و لیکن ویلی نیست بر اینکه او را صوفی بوده باشد و در هر حال اکثر باعیاتش صوفیانه نیست.  
بعضی هم گفته اند سبب تسامخ داشت اما خدا این او را معلوم نیست و بعدا دو اگر  
خیام تسامخی بود چه اگر در در باعیات خود اظهار تاضع میکند که میرویم و میخوریم  
و چرا این اندازه از مرکب متاثر است.

اما خصایص کلام خیام: تخت یکدور سنایت فصاحت و بلاغت است و رسالت  
و روانی مانند آب است ساد و از صنایع و کلفت فرسنگنا و رات و در پی آرایش سخن خود  
نیست صنعت شاعری بجز خنده و تخیلات شاعرانه بخوبی به تجربه معانی است که نظیر



اوست در باجیات او آنچه بصورت خاص خیالات شاعری نماید در واقع متنبه بود  
 بنگات و وقایع است بسزوی پسند و فراتنبه شود که این سبزه از خاک رسته و آنچه  
 امروز خاک است دیروز ترن و اندام مردمان بوده است بکاخ ویران میگوید و بیاد  
 میآورد که در این کاخ پادشاهان میزیستند و امروز فراگاه و شش و طیر است آسمان و  
 ستارگان می چمند و بگرفت و می رود که سرگردانی این جسم را برای چیست و بزرگ است  
 و بگزارضای ختم ذوق لطیف و حس شیدا است با اینکه قصه شاعری ندارد و از دیدن نشان  
 زیبای طبیعتی و گل و سبزه کوغنیست شام و باد او و مناب ابر و باران مانند آینهایی خشیا  
 طبعش با سبزه زیاده و در زمین شکوفائی که دارد بدو که با آنها اشاره میکند چنانکه عالمی از صفاء و طرا  
 و در نظر طبع کریمانه و خصوصاً چیزی که در کلام ختم جلب توجه میکند اثری است که از هر کجای آن  
 خوش اندام و قبول و نگار آن خورشید رخسار زهر و چینان دمی یا بد چنانکه گوی غریزی  
 یا غریزانی ازین دفسه زند یا مجربان یا باران داشته که از ترن خود واقع بر دل گذاشته

و نشان این تذکرو نامتف دانی او بر مرک شده اند و از نقش بر نیاید که از مرک بهم دارد زیرا  
کیکه از مردن میرسد این اندام اصرار در یاد آوری مرک نمود و بلکه آیت سر آمد خود را  
منصرف و غافل میازد.

خاصیت دیگر کلام خاتم سنگینی و سنان و مناعت است بلکه گوی میزند ایل مزاج و میلا  
نیت متعین مردم نمیشود با کسی کار ندارد و پیداست که یکی است مخدومه تذکره نیکو که برای  
اینکه بخندد را که بخاطرش رسیده ابراز کند و بنال نوزی غافل نیت هر مستغرق کفر خود است  
و چون دست بگری دارد بخوشش بر دوسر مطلب پیش نیت آن تذکر مرک است و نشان  
بر ناپایداری زندگانی دنی اعتباری روزگار و اینکه چسبیم و هر چه چسبیم نیاقیم فدا کنیم  
کجا آمده ایم چه سیر میرویم. مرد همیشه را البته از تعلقات او پند و هجرت بسیار خواند  
گرفت اما خاتم و مقام صریح به نایب تذکرات خویش نیت و با اجازه و کم نمی که شود  
اوست که آنگاه بخندد که عذر نیست شده خوش باش و اگر نه نیت است یک حرف بس است.



البته این نکلوات و تذکرات مختصر ختام نبوده و نیست مختصر امان و دانشندان و دیگر پیشانان  
 و بعد از او چه از اربابان و چه از اقوام و دیگر این نوع معانی بسیار پرورده اند و اختصاص  
 ختام پیشتر بشیوه بیان است و گرنه میتوان گفت پیشینیان خود اقتباس هم کرده است.  
 از شعرای عرب ابو العلاء معری که حکیم خیا بوری اگر زمان او را درک کرده باشد  
 در کودکی بوده انکارش بر باجیات ختام خیلی نزدیک است از اربابان متقدمین  
 که ختام نبرد وی نظر داشته است و قرآنی در دست است بر اینکه متوجه انکار شعرای  
 دیگر هم بوده است. گمانیکه از ادب اقتباس و پیروی کرده اند چه بصورت  
 رباعی و چه در انواع دیگر شعر بسیارند اما مختصرانی که اشارش مخصوصاً ختام را بیاورد  
 خواجۀ حافظ است.

نظیر آنجا که درباره کلام ختام کریم درمی یابیم که چه از مختصرانی آثار او کم است بلحاظ  
 که باو نسبت داده اند برادر است اما یقین است که میان رباعیات از او نیست و صبی

از آنها امید انیم از گیت راجایاتی که ما توانیم با دست کنیم بدست نیرسد و در محو  
 که ما فراهم میسازیم طریقی که برای یافتن راجایات ختام اختیار کرده ایم جای دیگر  
 بیان نموده ایم اینجا بخیر خاطر نشان میکنیم که برای مابقیین حاصل است که کمتر راجی  
 از ختام بدست است که از این مجموع ترک شده باشد اما می توانیم ادعا کنیم که هر چه  
 در این مجموع است از ختام است خطای کمی ممکن است این را به جای از ختام باشد  
 و گمان خود ما نیست که راجایاتی که به دست می آید در این راجایات که جمع آوری شده بکلی معنی  
 بار آنگار یافته و می توان استبعاد کرده که کسی مانند ختام این اندازه تکرار در سخن روا  
 ندارد خاصه اینکه بعینه مابین ختام بر شاعری نبوده و اجباری نداشته است که دنیا  
 راجای بسیار و بیک معنی را همواره تکرار کند. راجایات ختام تراوش اثرات  
 و تکررات است ممکن است بکلی معنی چندین بار بخاطر شغل کرده و بهر بار و بهی تر بار



آورده باشد خاصه اینکه در چگونگی ادای بیکت منسی باز از تنوع بکار برده که همه  
 بدیع و دلنست است اما بقتیار باجیات او بان فراوانی که مردم تصور کرده اند  
 نبوده است و احتمال میرود که چون خیام از آغاز بسیار دشمن واقع شده  
 گویندگان دیگر از او تقلید و پیروی کرده اند و گفته های ایشان همه یا سهواً یا  
 غصب شده است و نیز چون خیام سرودن رباعی معروف شده بود مردمان  
 سخن ناشناس بسیاری از رباعیات را بهیچ وجه با افکار خیام مناسبت  
 ندارد و با نسبت داده اند و هر کس هر رباعی را که بدق خود یافته از خیام دانسته  
 و بنام او قلمداد کرده است .

رباعیات خیام از دیدرگامی مرغوب و پسند آمده و بحکم خیابور سرآمد رباعی سحرانما  
 شناخته شده بود و گاهی میخشد چنانکه فردوسی در زبازاری و سعدی در غرر  
 در نخستین پایه اند خیام هم در سرودن رباعی این مقام را داده اما حق نیست

که آن بزرگوار شرت عظیم خود را در این او اخذ می یون اردو پانیا است و این گوهر  
گرانبها نیز حال بسیاری از نفایس ادبی و علمی و مستغنی ما را داشت که در گوشه  
فلسه اموشی افتاده و قدر دارزش آنها معلوم نشد بود مگر پس از آنکه اردو پانیا  
و امریکانیا ن لی با آنها بودند و جلب توجه نمودند.

پس تمام علمی خاتم دینی معلوم شد که کتاب جبر و مقابل او نخستین بار در پاریس  
رسید و بزبان فلسه آن ترجمه شد و مکتوف گردید که حکیم فیثا بور از کسانی است که فن  
جبر و مقابل او را و بکمال برده و حل معادلات جبری را مبتنی ترقی داده و قدرت  
ریاضیون را بر همه بسی افشاد و ساختار بازاری را بایات خاتم دینی  
گرم شد که کشف شاه با ذوق انگلیسی قریب به نام یک صد از آنها را بشهر انگلیسی داد  
باینکه که معانی و اظهار بایات خاتم را گرفت و موضوع یک منظومه انگلیسی بصورت  
بجسد یک رباعی فلسه را داد و آن براتی شایکاری گرانبهاست که هر انگلیسی



زبانی میخواند و لذت میبرد و گرامی میدارد و بعضی گفتند از منظومه قیصر جلد بهتر از اهل  
رباعیات خیام است بنظر ما چنین نیست ولی حق اینست که در ادای آن معانی  
زبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی منسخر کرد است و الیکاش که حافظ و سعدی و نیکان  
و دیگر با هم مترجمانی مانند قیصر جلد پیدا میگردند تا صاحب نظران دنیا همینند که ذوق ایرانی  
از دریای طبع خود چه گوهرهای درخشان پسرون ریخته است .

باری چون منظومه قیصر جلد رباعیات خیام را مثل تخته ساخت بزودی اهل ذوق بمیکشود  
و اهل خادجه با آنها سرگرم گردیدند و بحیثیت زبانها ترجمه شد و هزار بار با انواع و اقسام  
که چکات و بزرگ و مصور و غیر مصور و ماده و غیرین چاپ رسید چنانکه شمارش توان  
کرد و امروز هیچ صاحب خبری در دنیا نیست که از رباعیات خیام خبر نباشد بنابرین  
قیصر جلد را ایرانیان باید بسیار گرامی بدانند و هیچ موقعی از سپاسگزاری و قد  
دانی او منفر و نگذارند .

روش داد اختیار با حیات بخیم

یکی از شکات بزرگ ادبیات فارسی تنصیف و تخصیص با حیات ختام است. پس از آنکه  
این با حیات طرف توجه عموم اروپائیان گردید، کم و آنست که ایشان باین نتیجه پی  
که همه با حیاتی که در مجسمه های موزیم ختام دیده شود و تصور اندازد باشد و از پی  
برآمدند که بتوانند با حیاتی را که بر استی از ختام است تخصیص دهند و این نیز آنچه ما گفتم  
از اروپائیان که شاید بیشتر کار کرده اند و الا من بود که فعلی خاص در شناس روی و  
فرید پنج رزن و آنست که آلفانی و آرنو زکرتین بن متقی و اندر کی است و طرق اعتباری  
ایشان یکی آنست که با حیاتی که از دیگران است در و ادین و مجموعه بیایند و از مجموع  
خاتم پروان کنند و دیگر اینکه با حیاتی را که نام ختام در آنهاست مورد تحقیق قرار  
و دیگر اینکه نحوه های گفته از مجموع با حیات ختام را در نظر گرفته آنچه را در نحوه های مستبر  
گرفته اختیار کنند. البته مضامین و معانی با حیات را هم از نظر و در نظر



و ساجی بوده اند که در یابند کدام رباعیات با خود خیار مناسبست دارد .  
 خود ما از دیگر گاهی و پیش از آنکه بدانیم دانشمندان اردو باین منکر افتاده اند و برخ  
 شده بودیم که رباعیاتی که بنام خیارم در مجروح دیده می شود بسیار با جرات و ذرات  
 حجت معنی با یکدیگر مناسبست و از ذرات حجت نظر نگه داشته از آنکه نظر باحوال خیارم  
 که اهل علم و حکیم بوده و شاعری پیشه ساخته بودند و نیز نیستیم قبل کنیم که او اینهمه رباعی  
 باشد . اما تحقیقات دانشمندان اردو پانی هم ما را قانع ساخته و معتقدیم که کافی مقصود  
 نبوده اند .

البته بهترین طریق برای حل این مشکل این بود که نسخه های از مجروح رباعیات بدست آید  
 که در زمان خود خیارم بازویکت بصورت تدوین شده باشد و لیکن اکنون چنین نسخه ای نیست  
 و ظاهراً نیست که بعد از آنم نخواهد شد و گنجه ترین مجروح های که در کتابخانه های داخل  
 و خارج موجود است در اداسطه نظم مجری گرد آمده است و نیز پنج رزن فاضل آملانی

یکت نخود بت آورده که در پایان آن قسم ۷۲۱ دیده شود ولیکن چون کتاب  
بخدا تعلیق است ممکن نیست در آن حال نوشته شده باشد و آن قسم نباید تاریخ کتابت  
باشد چه اهل خبره تاریخ کتابت آن مجموع را مقدم بریده و هم نمیدانند.

پس کندترین مجسمه دایک دیده ایم زیاده از سیصد سال پس از وفات یحیی فریاد  
فرمسم آمده است و چون میدانیم که نه دین کنندگان هیچگاه نه دقت و اهتمام لازم  
برده اند که گفته های بزرگان را حین نقل کنند و بهیچرت کافی داشته اند که آنها را درست نقل  
و اینجا را بسیار سرسری گرفته اند بهیچیک از نسخه های رباعیات ختام که موجود است عباد  
نمودان کرد بلکه از مطالبه همین نصین حاصل میشود که آن رباعیات از گوینده باغی مختلف است  
طریقی هم که رده که فکلی نظر گرفته که رباعیات دیگران را از مجموع داده و او این  
کنیم نام را بنص و غیره سازد زیرا نسبت شعرای دیگر هم این معاطه شده است و اینجا  
معلوم است که اندر رباعیات ختام داخل و او دین دیگران کرده باشند چنانکه



در مجموع که آنرا اشعار العارفين نام گذاشته اند و نه آن در کتابخانه فی تهران بود  
 رباعی چون نیت زهره هست جز باد بدست را بصائب نیت داده اند هرچند  
 ما آن رباعی را در مجموع دانی دیده ایم که مستقیماً از صائب نیت داده است  
 باری رباعیات منسوب بنیام هزاران است و بر ماروشن است که اکثر این  
 رباعیات از نیام نیت و از همین نسخه های باقیبسته که موجود است و در  
 نسخ دهم استخراج شده این نسخه استناد میشود چه باجمعی بسبب لاتی  
 که تدوین کنندگان داشته اند در رباعیات بچک بصد و پنجاه نیرسد و این دلیل  
 بر اینکه در دهم دهم و دهم با اینکه اهتمام در خلاص ساختن مجسمه نگارده اند  
 پیش از بصد و پنجاه رباعی تقریباً بنیام نیت نداده اند .

و اما رباعیاتی که نام خیام در آنهاست از لاصد و است و در وی دو بخشند  
 ثانیاً آنها را هم نمیتوان مطمئن شد که از خیام باشد چه بعضی را می پسیم که با حاکم

خیام بنعل از قول خیام است مانند این رباعی.

خیام منت بخند ما ذرات      سلطان روح است و منزلت ارباب  
فراس ابل ز بهر دیگر منزل      ویران کند این خیمه سلطان پناه

کلام هر امر و لا باطل الدین در جواب خیام قضا است و این رباعی.

تا توانی عدت زندان یکن      بسیناد نماز و روزه و بران یکن  
بسند سخن راست ز خیام آید      می خورد و روزه می زن و احسان یکن

که بکلام خیام ننماید و میتوان معتقد شد که دیگری گفته و منسوبش استناد بقول خیام



بود است و این دو رباعی .

از من بر صفتی رسانید سلام      و نگاه بگوئید با عز از تمام  
کای نید با شمی چه از دغ ترش      در شرح حلال است و می ناب حرام

..

از من بر پیام رسانید سلام      و نگاه بگوئید که خامی خیام  
من کی گفتم که می حرام است لیا      بر بخت حلال است و بر خام حرام

پیدا است که گفته کم خردان است و این رباعی .

خیام که خیمه های سخت بدوخت      در کوزه غم قاتود ناگه بدوخت

مقراض اجل طباب عمرش بید فراش قضا بر ایگانش بفرخت

چنانکه دختر زن توبه کرده یقین است که دیگری در باره خیام گفته است و عی  
که مصرع اولش اینست، خیام زمانه از کسی دارد ننگ، و زنده نماندیم  
ویده میشود، ایام زمانه از کسی دارد ننگ، و یقین است که این وجه صحیح  
پس روی بفرقه میوان حکم کرد که بعضی از رباعیاتی که نام خیام در آنهاست  
قطعا از خیام نیست و باقی دیگر هم مشکوک است و ممکن است نظایر  
در آنها کلمه دیگری بوده و سبب بعضی اقتضا کرده است که تبدیل بخیم شود زیرا  
که در موارد دیگر دیده ایم که نظیر اینکار را کرده اند مخصوصا نسبت بخواجه  
که بعضی از قولها از شعرای دیگر گرفته و تخلص آنها را تبدیل و بنام حافظه  
و دخیل دیوان او کرده اند و در رباعی بابا افضل که مصرع اولش اینست



افضل دیدی که آنچه دیدنی هیچ است، بکذاصل را بدل دنیا کرده و راجعی را  
 بخاتم نسبت داده اند و در باره حکیم ثیابور اصلاً شبهه میسوان کرد که او بر  
 خود را خاتم خوانده باشد بلکه چنین نظر میرسد که خوان خاتم مطلق بعد از او  
 و از ماضیان و کسانی که نزدیک بعد از او بوده اند دیده ایم که کسی حکیم را خاتم  
 بخواند و هرچنان نام او را میسرند خاتم یا خامی را پس از اسم پدرش را میسر  
 میآورند یا او را ابن خاتم مینامند و میتوان متعقد شد که حکیم را در عصر خودش  
 خاتم میخواندند و بعد از حسب اقتاب پدرش و برپیل صاحب معروف بخاتم  
 پس قطره ای که باقی میماند است که یک یک از راجعات را بکتابت  
 و معرفت برنیم و انشت روزه قبول بر آنها بگذاریم زیرا که اجمالا مسلم است  
 که خاتم راجعاتی داشته که در نظر ارباب بصیرت ممتاز بوده است  
 ولی برای این تصور نیز باید میزان و ماضی در دست داشته باشیم

تا بتوانیم گوئیم بنابر این میزان و از روی این ناخذ فلان رباعی از خاتم است نیست.  
 برای اینکه این ناخذ و میزان را بدست آوریم چاره نداریم جز اینکه رباعیاتی پیدا کنیم  
 که بتوانیم از روی ایشان از خاتم بدانیم و از روی آن رباعیات بسوزد و بداند  
 و بک خاتم را بدست آوریم پس از رباعیاتی که در نسخهای گفته موجود است  
 هر یک را که با آن سبک و شیوه موافق ناویم مقبول و هر یک را مخالف ندانیم  
 مردود بدانیم.

خوش بختانه در نتیجه جستجوی خود ما با تجسسان دیگر از گوشه و کنار رباعیهای  
 چند یافتیم که تا اندازه که در این امور میتوان اطمینان حاصل کرد بر یاقین دست داد که  
 آن رباعیها از حکیم فیثابور میباشد و شرح مطلب از این قرار است .  
 شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه در کتاب مرصع العباد و در ضمن طعن بر  
 وضلالت فلانند این دو رباعی را از خاتم نقل میکند :



درد ایره گامدن و فرسن است      آزانه بدایت نه نهایت پید است  
کس می نزنند و می در این معنی است      کاین آمدن از کجا و فرسن بکجا است

دارنده چو ترکیب طبایع آراست      از بهر چه او فکندش اندر کم و گاست  
کوینک آید بکشتن از بهر چه بود      در نیک نیامد این ضرر و عیب گراست

و چون مرصاد العباد در عدد و یکصد سال بعد از وفات ختام ۶۲۰ تصنیف  
شده بالحن فخرش شیخ نجم الدین سیوانی مصلح شد که آن دو رباعی اراوت  
۶- در تاج جمالتشای جوینی این رباعی از قول حنیفام مثل شده است.

اجزای پیاله که در هم پیوست      بکشتن آن روانیداردت

چندین سده پای نازنین از سر است بر مهر که پویست و بنام که گشت

چون تاریخ جهانگشادر ۶۵۸ یعنی در حدود یکصد و چهل سال پس از وفات خیام  
تالیف شده و نظریات بارقل صفی کتاب این رباعی را نیز میتوان از  
خیام دانست بعلاوه در تاریخ و صاف نیز همین رباعی بنام خیام مذکور است  
۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در سال ۷۳۰ یعنی تقریباً دویست سال پس  
از وفات خیام تالیف شده این رباعی را از خیام نقل نموده است.

هر فزده که بر روی نرغسی بوده است      خورشید رخی زهره حبیبی بوده است  
گروه از رخ نازنین با نرم فشان      کان هم رخ و زلف نازنی بوده است



این رباعی در مجموعه هفتم که بعد ذکر خواهیم کرد و نیز در کتاب فردوس البواغ  
که در سال ۸۰۸ تألیف شده بنام خدام مذکور است.

این هفتمه یعنی این چهار رباعی را که در این کتاب نقل شده و گوشتی تذکر  
داده و دو کثر زن هم در مقدمه مجموعه که از خبام چاپ رسانیده یاد کرده است.

۴- سیم پیرس مشرق آلمانی اخیر ادبی از کتابخانه های استانبول مجموعه از  
رباعیات بنام نرتبه المجاس باقیه است تقریباً مثل چهار هزار رباعی شعر

بسیار که در سال ۷۳۱ یعنی تقریباً دوست سال پس از وفات خدام کتابت  
شده است گرد آورده این رباعیات آنرا هفتم هفتمه باب نموده و در

هر باب رباعیاتی از اشخاص مختلف در موضوع خاص اقبیل مدح و ذم و دعا  
و دعاء و فراق و نصیحت و امثال آن مدح کرده و در بعضی از آن ابواب رباعیاتی

از خدام آورده است و بعلاوه یک باب هم تخصیص بنجام داده و آن باب را

چنین خوان کرده است: در معانی حکیم سرخیام «مجموع رباعیاتی که در این کتاب  
بنام خیام ذکر شده سی و سه رباعی است که در رباعی از آنها کلمات و بنابرین  
سی و یک رباعی میشود و بزرگترین مجموعه از رباعیات خیام است که پیش از این  
در هیچ جایی آوری شده و بعضی از آن رباعیات جای دیگر دیده نشده بود مگر  
او را می‌توانست از کتاب نزهة المجالس را توسط دانشمندی از حبشه آفای حسین دانش از ارباب  
خواسته‌م آن سی و یک رباعی را در اینجا مثل یک کیم»

تا راه قلندری پونی نشود      ز خمار و بخون دل نشونی نشود  
بود آنچه پزی تا که چو دل و حشاک      آزاد برک خود گونی نشود

یکس روز ز بند عالم آزاد نسیم      یکدم زون از وجود خود شاد نسیم



شاگردی روزگار کردم بسیار در کار جهان بنسوزانادینم

برگزول من ز عظم محسوسم نشد کم ماند ز آنکه ار که منموم نشد  
بشاد و دوال فکر کردم شروز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

دشمن بغلا گفت که من قطعیم ایزد داند که آنچه او گفت ینم  
لیکن چو در این قسم آشیان آمدم احسن کم از آنکه من بدانم که کم

با نیم که اصل شادی و کافینسیم سرمانیدادیم و نهادسیم  
پستیم و بنیدیم ..... و یکیم آینه زنگت خورده و جام جمیم

ترکب طبایع چو بکام تو دمی آ  
روشاد بزی اگر چه بر توستی آ  
بابل خرد باش که اصل تن تو  
گزدنی و نیسی و شراری و نیسی آ

خوش باش که خفته اند و دای تو دی  
فارغ شده اند از تنای تو دی  
قصه چشم که بی تناسل تو دی  
دادند که کار فردای تو دی

ازدی که گذشت هیچ ازاد با دکن  
فشد واکه نیامده است زیادکن  
برنامه و گذشته نیاد کن  
حالی خوش باش و عسر بر باد کن

پیش از من و تو لیس و نهار بی دهشت  
در هر تنی بزرگواری بوده است  
مساجد که قدم نمی تو بر روی بین  
آن غرور که چشم نگاری بوده است

هر فزوه که در خاک زمینی بود است    پیش ازین دو تاج دلمنی بود است  
گذر از رخ نازنین بازدم فشان    کاشم رخ خوب نازینی بود است

هر راز که اندر دل دانا باشد    باید که نهفته تر ز عفا باشد  
کانه صدف از تنگی گردد در    آن طهر که راز دل دریا باشد

هم دانه امید بجهنم ماند    هم باغ و سرای بی تو دمن ماند  
بسم و زرخیش از دمی نابجوی    باد و ت بجزر گزند بدشن ماند

بر شاخ امید اگر بری یافتی    هم رشته خویش را سری یافتی  
تا چند زنجشای زندان وجود    ای کاش سوی عدم در می یافتی



یک جسم می گن زکلی نو به      در هر چه ندی طریق سپه دل شود  
دوست به از تخت فریدون جلد      خشت سر حشم ز تاج کج خسرود

در همه چو آواز گل نازد دهند      فسمای تبا که می باز نازد دهند  
از جور و قصور و زبشت و دوزخ      فارغ بشین که آن مس آواز دهند

گیرم که با سوار معارضی      در شیوه عاقلان همانا زری  
از سبزه دمی خیز بشتی بران      کاجا بهشت یاری یاری

من می نه ز بهر گنگ دمی نخورم      یا از غم روانی دمی نخورم  
من می نه برای خوشدلی نخورم      اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم

گر کار فلک بدل سنجیده بُدی      احوال فلک جلد پسندیده بُدی  
در عدل ندی بکار داد گردون      کی خاطر ابل فضل رنجیده بُدی

هر یک چندی کی بر آید کسبم      بانفت و با بسم و ز آید که نم  
چون کار کن اوفت ام گیر و روزی      ماند اجل از کین در آید که نم

عمری است مرا تیره و کاری است را      محنت همه افزوده و راحت کم و گدا  
شکر ایزد را که آنچه اسباب بماند      مار از کسی دگر نیسباید خوات

رنج پیاده که در هم پوشت      بگشای آن رود اندر دست  
چندین سه و پای نازنین از سر و      بر مهر که پوشت و بکین که نکشت

آنرا که بصحرای صل تاخته اند      بی ادبه کارها بسپه داخته اند  
امروز بستان در انداخته اند      فردا همه آن بود که در ساخته اند

خوشید بگل نفت می توانم      و اسرار زمانه گفت می توانم  
از بهر شکرم بر آورد حسود      دزدی که ز بیم نفت می توانم

رغم که در این سنبل پدا بدین      در دست نخواهد بجنبه از باد بدین  
آنرا باید بر کن من شاد بدین      کز دست اجل تواند آزاد بدین

چون روزی و عمر بیش دلم توان کرد      دل را چنین خسته دردم نتوان کرد  
کار من و تو چنانکه رای من است      از موم بدست خویش هم نتوان کرد



ز آوردن من نبود کردن را سود      و ز بردن من جاهد جمالش نفوذ  
و نپس کسی نبود و کوشم نشود      کاوردن و بردن من از بهر چه بود

ششون از زمانه ساز آمدگان      می خواهم مردی طلبه از آمدگان  
رقه یکان یکان من از آمدگان      کسی ندید نشان ز باز آمدگان

در کار که کوزه گری فرستم دوش      دیدم دو مننه از کوزه گویا دوش  
از مننه هر کوزه بر آورده خرمی      صد کوزه گرد و کوزه خسته و کوزه خرمی

بر گیر پیاله و سبوی دلجو      تا بخرایم گرد باغ و لب جوی  
بس شخص مننه یز که چرخ بدخوی      صد بار پیاله کرده و صد بار سبوی

از کوزه گرمی کوزه حسه دیدم پای      آن کوزه سخن گفت زهر اساری  
شاهی بودم که جام زینبم بود      اکنون شده ام کوزه بهر غماری

این کوزه که آنجواره نمرود ریت      از دیده شامیت و دل دلتوریت  
هر کانه می که در کف غموریت      از عارض مستی دل بستوریت

۵- دانشمند ارجمند آقای محمد حسن زینی چنبدین سال پیش ازین مجوز از انجمنه اشعار  
کرده مذنب نام بنس الاحرار فی دقایق الاشعار و آنهم بچندین باب منقسم و یک باب  
بر باجیات تخصیص یافته پس یک باب دیگر هم مخصوص بر باجیات خیام و اردو  
رباعی از حکیم نیاورده و آنجا مندرج است. این کتاب در سال ۱۳۰۴ یعنی  
ده سال پس از ترقیه المجالس تحریر آمده و از این دو کتاب معلوم میشود در اوایل

سده هشتم رباعیات خیام مشهور بوده و حکیم را در سرودن رباعی دارایی بود  
و مذاق مخصوص میدانسته اند نیزه رباعی که در مونس الاحرار از خیام نقل شده است

عالم اگر از منصب تومی آراند      گمراهی بدان که حافظان نموانند  
بسیار چون نروند و بیار آیند      برای نصیب خویش کت بر باند

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد      خود را بکلم و بیش و کم نتوان کرد  
کایم و نه چنانکه رای من نیست      از موم بدست خویش هم نتوان کرد

وقت سمرات خیسرای مایه ناز      زنگ زنگ باده خور و چنگ نواز  
کانه که بجایند سپایند بی      داننا که شدند کس فیایه باز



چون نیت تمام مادرین همسرم  
پس بی می و مشون مغانی است عظیم  
تا کی ز قدیم و محدث امیدم بکیم  
چون من هم جهان چه محدث بودم

چون ابرو روز رخ لاله پشت  
بر خیزد بجایم باد کن جسمم دست  
کاین بسز که امروز قاتل است  
فردا همه از خاک تو بر خواهد است

برنگ زدم و دوش بسوی کاشی  
سرست بدم چو کردم این او باشی  
با من زبان حال بگفت بسو  
من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

یک قطره آب بود و باد ریاد  
یک ذره خاک باز من بگفت شد  
آمدن تو اندرین عالم بیت  
آمدگی پدید و ناپیدا شد

ایام زمانه از کمی دارد تنگ  
کو در غم ایام نشیند لستنگ  
می خور تو در آنجینه و ناله جنگ  
زان پیش که آنجینه آید بر تنگ

این مجروح آید به تن نفقت  
کس نیست که این کو تخریب نیست  
هر کس سخن از سر سود گفتند  
زان روی که هست کس زند اند

ای پر خسته و بند پیکه ز جبین  
وان کو دک خاک پیر از بختین  
پندش ده و گو که نرم ز ملک پی  
منز سر کعبه و چشم پر دیز

دوری که در او آمدن زرقان  
اورانده نهایت نه بدایت پیدان  
کسی می زند و می در این نمی ران  
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

می خور که هفت بهر پاک من و تو      قصه‌ی دارد بجان پاک من و تو  
در سبز نشین و می روشن میوز      کاین سبزه‌ی بی و دزد خاک من و تو

ای آنکه نیشبه چاره هفتی      در هفت و چهار دانم اندختی  
می خور که هزار بار پست گفتم      باز آمدت فیت چو رستی رشتی

البته توجه نموده ایم که از این پیروه رباعی یکی «دومی» در رباعیات  
زینة المجالس است و یکی «باز دومی» از رباعیات مذکور در مصاد العبادات  
۶- فاضل گرامی آقای سید نفیسی چندین سال پیش ازین در کتابخانه مجلس شورای ملی  
بخشی از نشانیات و اشعار سرایان گردانده که در سال ۷۰ هجری شمسی پس از مرگ  
کتابت شده و این بازده رباعی در آن جنک بنام خاتم مندرج است:



آنها که گمن شدند و آنجا که نوند  
هر کس برادر خویش یک یک رفت  
این که حسان بکس نماند باقی  
رفتند و ردیم و دیگر آیت در رفت

آزادگی و دیگری بر بایند  
بر بچگی راز بسی نشانند  
ما را از قضا جنة اشد تر نمایند  
پایه عسرات می پمایند

از جرم گل سپاه ما اوج زحل  
کردم همه مشکلات کفی را حل  
بگشادم بندهای شکل بحیل  
هر بند گشاده شد بر بند اجل

بر خیز بنایا بر هر دل ما  
حل کن بحال خویشتن مشکل ما  
یکت کوزه شراب نهم نوش کنیم  
زان پیش که کوزه ما کنده از گل ما

ای دوست حقیقت شنو از من سخن      بیا ده لعل باش و باسیم تنی  
کائنات که جهان کرد فراغت      از نسبت چون تویی در پیش چونی

چون نیت تمام مادر این بهر متهم      پس بی می و معشوق خلافت عظیم  
تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم      چون من مردم جهان چه محدث چه قديم

آن بایه ز دنیا که خوری با پوشی      مژدوری اگر در طلبش میگوئی  
باقی همه را یگان نیست زویش را      تا هر که را نسیب باد آن نسیب و شئی

که چه قسم و پنج من درازی دار      عیش و طرب تو سر من بازی دار  
برو زهر کن بجای که دوران ملک      در پرده هسته ارگونه بازی دار

از پنج کشیدن آدمی حسه کرد  
قطره چو کند حبس صدف در کرد  
گر مال نماند به بناد بجای  
پایه چو شد تنی دیگر پر کرد

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند  
مکرای بد که حافظان بخوانند  
بیار چو تو شدند بسیار آیند  
بر بای نصیب خویش کت بر پند

بر خیز ز خواب تا مشربی بخوریم  
زان پیش که از زمانه تابی بخوریم  
کاین چرخ ستیزه روی که روی  
چندان ندهد امان که آبی بخوریم

در اینجا هم توجه بیداریم که رباعی ششم و رباعی هفتم از رباعیانی است که در نسخه  
الاحسن از سر آمده است.



باین ترتیب چنجاه و سه رباعی یافته ایم که در انتساب آنها بنجام مثلیک پسر  
چون این انتساب همه از او ایل سده هفتم تا سده هشتم است و کسانیکه آنها  
مثل کرده اند زمانشان از زمان بنجام چندین دو فرسخت و محل اعتماد و رباعیاتی  
که نقل کرده اند در سبک و شیوه بهم نزدیک و مقابله و هیچ قسم باجوری نکرده  
و اگر این مآخذ را هم قبول نکنیم و بگوییم یکی از بنجام چشم پسریم.

۷- بر این چنجاه و سه رباعی که سینه معتبره اند چند رباعی دیگر هم می توانیم بیفزاییم  
از اینرو که دانشمند گرامی آقای دکتر قاسم غنی که در فراسم آوردن این مجموعه  
بایخانبهکاری فرموده اند در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه تذکره مانند یافتند  
مشتمل بر شصت و هفت رباعی از شصت و هفت نفر از شاعران که در آنجا این پنج رباعی نام بنجام  
خط شده است.

از جلد فنگان این راه دراز باز آمد و گشت نایاب گوید راز  
بس بر سه این دورا به آزد و نیا نایبش نمانی کنی آنی باز

آنی که نبود بخورد خواب نیاز کرد دنیا ز منت این چار انبار  
هر یک تو آنچه داد بستاند باز نایاب چنان شوی که بودی ز غنا

بر پشت من از زمانه تو میآید دزد من همه کار ناکو میآید  
جان غم جیل کرد و گشتم برود گفتا پنجم خانه من و میآید

بردار قسه ای و بسوای دلجوی فارغ بنشین بخت زار و دلجوی  
بس نفس عزیز را که این چرخ کرد صد بار قوا به کرد و صد بار بسوی

گر شاخ با زخ بخت رست      در برتن تو مهر لبای خست  
در چرخش که سایه بانیت ترا      ثان نجبه کن که چار بخش سنت

در این مجمود شعرانی که نام برده شده اند بعد مقدم بر سه هجتم هجری می باشد  
از فردوسی گرفته تا سعدی و معاصران او که خواجہ حافظ را ندارد و معلوم شود  
که او آورده این مجمود مقدم بر حافظ بوده است، تحریر نهمم گفته است  
و از شیوه خط و رسم الخط و همه قرائن بعین حاصل می شود که از سه و ششم تا نهم  
و اگر بر موش الاحمد اردبیلک های سابق اند که مقدم نباشد معاصر آنهاست  
و نظریه مضمون رباعیا با جهان اطمینان می توانیم این رباعیا را هم ضمیمه آن  
چهارده که کنیم و چون رباعی چهارم از این پنج رباعی در ترتبه الجاسن نیز  
آمده است بر چاه و سه رباعی سابق چهار رباعی دیگر افزوده می شود.



۸- هر چند این پنجاه و هفت رباعی که برای مآثر نبیین حاصل شده است گفته  
 خیام میباشند مقصود ما را حاصل مکتبته فی برای تشخیص رباعیات خیام منتاح  
 بدست میدهند و رباعی دیگر هم در این دو مجموعہ اخیر یافته ایم که از گویند  
 آثنامی برده شده اما چون از سرچمان رباعی های دیگر است و غالباً مجموعہ  
 رباعیات خیام مذکور است و یکی از آنها از رباعیانی است که شیخ نجم الدین  
 در مرصاد العباد آورده است رداباشد که آنها را هم ضمیر آن پنجاه و  
 رباعی کنیم اگر هم پای استیسا را بالا بگذاریم و بحساب بیاوریم تفاوتی در نتیجه  
 که از آن پنجاه و هفت رباعی خواهیم گرفت دست میدهند آن دو رباعی نیست

قومی متفکرند اندر ره دین      قومی بجان فتاده در راه دین  
 میترسم از آنکه با منم آید روزی      کای چنبران را و نه انت و نه یان

قانع بخت استخوان چو کرکس بودن      به زانکه طفیل خوان گنبد بودن  
بانان جوین خویش خاک که به است      کالوده پالوده پسته خس بودن

ناخنه نمی خدمت دو نان و دنان      جان بر سه سر طعم منه چون کمان  
نانی بدور و زخور مکشنت کس      خون دل خود خوری به زانان کمان

یکت نان بدور و زاکر شو حاصل مرد      درگز نه بکشته دمی آبی سرد  
نامور کم از خودی چه باید بود      با خدمت چون خودی چرا باید کرد

ای دیده اگر کور نه گو بر بین      دین عالم پر فتنه و پر شور بین  
شاهان و سنان و سرداران بکنند      روی چو در دهن مور بین

ای دل غم این جهان فرود مخور      پیود و زای حسان پیود مخور  
چون بود گذشت زیت نابود پیو      خوش باش و غم بود نابود پیو

بر چرخ فلک هیچ کمی چیز نشد      دزد خوردن آدمی زمین سیر نشد  
مغرور بدانی که نخوردت ترا      بغیال کن مسم بخورد ویر نشد

چون نیست ز هر چه هست خرابد بخت      چون است بهر چه هست نقصان بخت  
اظهار که هر چه هست در عالم نیست      پندار که هر چه نیست در عالم است

بچی که بگذشت سرد روی جازد      بسوار و جوکار حد و جازد  
گویند نه ابرو در مسلمان نبود      اورا تو چه گوئی که که و جازد



درد آید و رفتن است آزار نه بدایت نه نهایت پیدا  
کس می نرزد در این جهان یکدم رست کین آمدن از کجا و رفتن کجاست

چون این شصت و شش راجع که با جمال سیار قوی بلکه با طیفان سیران از خاتم هست  
بدست آمد و پیش میگذاریم و ضایع کلام حکیم را می بخیم خشن چیزی که آن مجرب  
اینست که بسیار ساده و بی آرایش است و از تصنع و تکلف بلکه از تحلیلات شاعرانه  
عاری است چنانکه خوان گفت از شعر جز وزن و قافیه چیزی ندارد و لیکن در بیان  
ضاحت و بلاغت است درست و موجز و استوار الفاظ همه قالب معنی  
و کم و زیاد و جیب و نقص ندارد و پیداست که گوینده لغافل و چرب زبانی نبوده است  
و همه در بند معنی پرورده است اما معانی بقدری لطیف و دقیق و بدیع است  
که از غزل و مثنوی برتر است هرگز ندارد و جدی است و گاه گاه که غمگین

بکند بسیار یک و طریقت است نفس نرم است و زنده گی ندارد و معنی  
 رباعیات بهر تیغ طبع حکیم چنانچه تجسس است حل معانی حسان را بهر یک  
 کاخفت و سر نوشت انسان را بهر خواهد رازی را که در مرگ نهنده است بهر  
 از ناپایداری زنده گانی انسان و اوضاع روزگار متاثر و متاثر و از مرگ چنان  
 و از قیام تمام است معاد طراوت و زیبایی طبعیت را بهر است حس میکند  
 و منع می شود اما بهراره متذکر است که این منع دوام ندارد و باید عسر را بهر  
 شود و پوره نباید گفت کرد چون مردم دیگر بار بهر نیار بگویم خوش باید بود  
 بهر نباید کرد حس و آرزو نباید داشت فایده باید بود بیش از حاجت نباید خواست  
 نعمت و غنای نفس و استقلال طبع را از دست نباید داد در مقابل کمال  
 خود را خواهر نباید کرد افکار که در نظران و آرزوهای کوچک آنها را چه در امور دنیا  
 چه در بطبعی حسیر باید شود بهر بند باید داشت جاه و جلال و جمال و شرف

و شک و گشت و پیش و طرب هم بی اعتبار و ناپایدار است همه میزند  
و خاک میزند و از خاک آفتاب نشین و کوزه میازند و در مقابل مرگ و پهلوان  
همه یکسانند و کوچکی و بزرگی بی تفاوت است دل بدینا نبایدست و کبر و غرور  
پساجات .

اینچه بند و گشت و جبر و در با عیادت مندرج است اما فنی و ثنائیت نصیحت  
و اندرز ندارد همه گفتگوازی و معشوق و سبزه و گل است تا آنجا که مردم سلی و  
قشری و طایفه سیر بین بنیام را در حوت کنند و بنحو ارگمی و لعل و لب پنداشته  
اما حقیقت اینست که او و طیفه و موعظه و خطاب بر عهد و گرفته است و بچیک از  
شاعری را بر خود بسته است نه مدح و ذم میکند نه مفاخره و معاشقه نه از رفتن  
میگوید نه از وصال میخیزد نه و خطا میکند نه مناجات میگوید نه تصریح و زاری می  
نه حرفان میسپارد همه مستغرق و غرق در و هراست که برای چه آمدیم و چرا میرویم



بچکس حقیقت را ندانست و از این شب تا یک راه پرون نبرد و جدا افتاد  
گفتند و مردم را در خواب کردند و خود نیز خواب رفتند.

آنچه از ربا حیات مسلم خاتم بست بیاید اینست پس بنای ما بر این شد که  
مجموعه ثانی از ربا حیات را که در صد پنجم و دهم فراهم آمده و گفته ترین  
مجموعه ثانی موجود می باشد خواه در داخله یا خارجه بچاپ آید یا نه باشد پذیرش  
بگذاریم و ربا حیات را یک یک بگیریم و با میرانی که بست آورد و ایم  
بنسیم هر ربا حیات که باین انگار نزدیک و موافق بود اختیار کنیم و آنچه از این پذیرش  
پرون بود بپسنداریم و البته درستی کلام و وضاحت و بلاغت و صحت لفظ  
و لطف معنی را هم شرط دانستیم زیرا در صورتیکه نص صریح و متن مسلم در دست  
نیست چه داعی داریم که سخن نیست و پایه را بپذیریم و از قیام بدانیم و در حفظ  
دستور حکم اوقات عزیز را مشغول کلام غیر لازم بداریم.

پس اسأل این رباعی را که بگوید،

بحسب زبده باد و چه جای سخن است      کاشب دهن تنگ تو روزی من است  
مارا چون خورشید می گلدون ده      کین تو بزمین چو زلف تو پریشان است

مترک و ایشتم برای آنکه خط مغالره و بی غلظه است و مانند این رباعی را که گویند:

ای باد و ناب و ای می سبنانی      چندان بخورم ترا من شیدائی  
کازد و مرا هر که به بسیند گوید      ای خوابه شراب از کجایائی

مردود ایشتم چون غیر از خواری منوط تصنیف معانی نیست و نوع این رباعی را:

ای حاضر تو خنداده بر سرین طرح      روی تو خندد و بر زبان چمن طرح  
ای غمزه تو داده شب بابل را      آب و رخ و پیل و بیدق و فزین<sup>ج</sup>

انداغ نیم از آرزو که بی غلغله و پرستش و تکلف است و امثال این رباعی را:

عشق که مجازی بود آبش نبود      چون آتش نیم مرد و تابش نبود  
عاشق باید که سال و ماه و شب و روز      آرام و مست و خور و خوابش نبود

ترک کردیم چون عاشقانه و عارفانه است و مانند این رباعی را:

پندی و بهت اگر بمن داری گوشت      از بهر حسد اجانه تزد بر پیش



عجبی به ساعت و دنیا یکدم از بر دمی ملک ابد را فروش

نپذیرفیم سبب اینکه در طاعت بپوشیم بقتل است و این قسم رباعی را که:

ماه رمضان برفت و شوال آمد به کام شد و میش و قوال آمد  
آمد که آنکه بختها اندر دوش گویند که پست پست حال آمد

مرد و خواندیم از آن روز که غلط بپوشش رنگ است و مانند این رباعی را که:

گر که هر طاعت نفتم به گز گر که از چشمه زخم هرگز  
با اینده نوبه نسیم از گزنت زانو که کپی را دو تخم هرگز

ترک کردیم چون مناجات است چمنین بر رهای را که اسفا کرده ایم بگریزنی  
 آنچه بیان شد بود یعنی باطل یا سنی آنرا با نوع سخن جنابم موافق و موافقین که آفتاب  
 کرده بودیم سازگار نیافتد ایم بسیار می را که با مذاق خیام ناسازگار بنظر آید  
 حذف کرده ایم بواسطه اینکه از نکات و دو فایده و لذت عاری و فضا کثرت  
 رباعیات دیگر بوده است .

از نوید است نظر را بر اینکه رباعیهای مناجات که در مجموعه های جنابم دیده شود  
 از ادبیت کمی نیست که در بنی از مجموعه های این قصه را نقل کرده اند که پس از دو  
 کجیم مادرش او را در خواب دیده و از چگونگی حال او در سرای آخرت پرسیده و  
 این رباعی را سروده

ای سوخته سوخته سوختنی      ای آتش دو رخ از تو آفرودنی  
 تا کی گویی که بر خسته رحمت کن      حق را تو کنی بر حمت آفرودنی

معلوم نیست یکبار این افسانه را جل کرده است خیام را نخستنی میدانست  
یا آمرزیدنی و منظور گوینده را با همی کدام مفسر بوده است در هر حال اینهم یکی  
از ربا جفائی است که ما ترک کرده ایم و یکی دیگر این ربا جی است که صاحب  
فردوس التوابع در احوال خیام نقل کرده و دیگر گویند که اندک آفرین بخان نظم این

بهر آدم ای خدای از مستی خویش از تنگدلی و از نخی دستی خویش  
از نیست چو بت یگنی هر دو آن زمین نیستیم جرت مستی خویش

بعیده ما این ربا جی و اشال از کسانی جل کرده اند که یا جرب گفته عوام یا استیفا  
شخصی بخان حساب را کفر آفرینند داشته ولی دریغ دانسته اند که او این شهرت  
داشته باشد و بواسطه جل این ربا جیات افسانه دانی مانند ابرق می گشتی بی.



خواستند او را رد و نفی کنند.

این نکته را هم نغذیه نگذاریم که از این تحقیقات ماکان نبرند که مختصر ابانی را که در شعر  
مرحله و نصیحت یا سناجات و حمد و نعت یا تحقیق عرفانی و اخلاقی یا معازله و معاشقه  
میکنند نمی پسندیم باز ختام کمتر میاریم و برعکس از ما میگویم که هیچکس را از این نسبت  
بمثال سنانی و نظامی و هفزار و هجده و حافظ و مولوی از باطنی تر حرف نماند  
که سخن خنیاام نوع دیگری است و آنهم بجای خویش نبوت و اگر درست بگوییم به  
تحقیقاتی که کردیم همین رباعیات هم نوعی سناجات است هم قسمی عرفان است  
و هم بعضی از موعظات و هم رنگی از معازلات و لوازم و ضایع شاعری  
هم خوب کمال دارا میباشد.

در پایان سخن باید تصریح کنیم که این رباعیها که ما اختیار کرده و بنام خنیاام قلمداد  
میکنیم مدعی نیستیم که بطور قطع و یقین از خنیاام است یا اینکه رباعیات خنیاام هستند یا

که ما فراموش کرده ایم بنظر ما اینها از نوع سخن کجیم و بیاد راست و می تواند کلام او باشد  
و شاید کسی دارد اما ما حکم حسیستی در این امر ذوق و سلیقه ما بوده است نه سند و دلیل  
و برهان و اگر دیگر ذوق و سلیقه اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم و  
آرزو مندیم که بعد از انگوشت و کنار اسنا و همارگی بدست بیاید تا آیندگان مثل  
ما بجا نباشند که با عجایب خیام را تنها از روی سلیقه و ذوق شخصی تشخیص دهند.

تهران، فروردین ماه ۱۳۲۰ شمسی  
محمدعلی حسینی      کرمه جاسمی

رباعیات

محکم خیا م نیا بوری





۱  
 بر خیز ز نایاب همه دل‌ها  
 حل کن بحال خویش تنگی‌ها  
 یک کوزه شراب با هم نوش کنیم  
 زان پیش که کوزه‌ها کنند زگی‌ها

۲  
 چون عده نمی‌شود کمی منه‌دارا  
 عالی خوش‌دار این دل پرودارا  
 می‌نوش با بناب ای مادر که ما  
 بسیار بناید و نیاید ما را

۳  
 منه‌آن که همین کلام خوانند آزارا  
 که گاه نه برود ام‌خوانند آزارا  
 برگرد پل آیتی بت می‌تم  
 کاذر چه جا داد ام‌خوانند آزارا

۴

کرمی نخوری طنه زن مستهزا      بنیاد مکن توحید و ستارا  
تو عسیره بد آن شو که بی غمی نخوری      صدقه خوری که بی غلام است آرا

۵

هر چند که رنگ و بوی بیاستا      چون لاله رخ و چو سره بالاست مرا  
معلوم نشد که در طبع ناز خاک      نقاشی ازل بهره آراست مرا

۶

بایتم دی و مطرب و این گنج خراب      جان و دل و جام و جامه پر دردش را  
فایز ز امید رحمت و هم مذاب      آزاد از خاک و باد و آتش را

۷

آن خضر که جمشید و ادجام گرفت      آهویچه کرد و روی آرام گرفت  
برام که گور میگرفتی همه سر      دیدی که چگونه گور به سرم گرفت



۸  
ابرآوده باز بر سر بسز و گریست  
بی باده گلگون غمی باید زینت  
این بسز که امروز نمائش که است  
نابزۀ خاک مانمائش که گریست

۹  
اکنون که گل سعادت پر بار است  
دست تو ز جام غمی چرا بکار است  
می خور که زمانه دشمنی گذار است  
در یاقین رو رخسین و شوار است

۱۰  
امروز ترا در ترس فردا نیست  
و اندیشه فردا است بجز فردا نیست  
ضیاع کن ایندم از دولت شیدا نیست  
کین باقی جسر را بیا پیدا نیست

۱۱  
ای آده از عالم روحانی تفت  
حیران شده در پنج و چهار شش و هفت  
می خور چو ندانی از کعب آده  
خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

۱۷

ای چرخ فلک خرابی از کینه داشت  
بیدادگری شبیه دیرینه داشت  
ای خاک اگر سینه تو بگافد  
بس گوهره قتی که دریدنه داشت

۱۳

ای دل چو زمانه بخت و فکاک  
ناگه برود زرق روان پاک  
بر سبز نشین و خوش بزمی در چمن  
زان پیش که سبز برود از خاک

۱۴

این مرد بود آده پرون نتفت  
کس نبت که این کوهر خستین نبت  
بر کس نمی از سر سودا گشتند  
زان روی که هست کس نیند گشت

۱۵

این کوزه چمن عاشق زاری بوده است  
در بند سر زلف نگاری بوده است  
این دسته که برگردن ادبی پنی  
دستی است که برگردن پاری بوده است

۷۶

۱۶

این کوزه که آبخواره فرزند است از دیدن شایسته دل مستور است  
بر کانه می که بر کف خور است از عارض منی لب مستور است

۱۷

این کهنه رباط را که عالم نامت دارا که ابقی صبح و شامت  
بر نیست که دامانده صد جید است ضربت که نخیله گاه صد بهر است

۱۸

این یکت و سه روز و نوبت عمر گذشت چون آب بویبار و چون باد بدشت  
برگزفتم و در روز مرا یاد گذشت روزی که نیامده است روزی که گذشت

۱۹

بر چه زکلی نسیم نوروز خوش است در صحن چمن روی دل افشانه خوش است  
از روی که گذشت بر چه کوفی خوش است خوش باش از روی گو که امروز خوش است



پیش ازین و تو بیل و نهار باری آید  
که دنده هفت نبسته بکاری بود است  
برجا که قدم نمی تو بر روی زمین  
آن نزد گیت چشم نگاری بود است

تا چند زخم بروی دریا باخشت  
پیرا شدم زبنت پرستان گشت  
خیام که گفت دو زخمی خواهد بود  
که رفت بدو زخم و که آمد زبشت

ترکیب پایله که در محسم پیوست  
بگشتن آن به و انسیدار است  
چندین سوره پایانه از سر است  
بر هر که پیوست و بگشتن که گشت

ترکیب طبایع چو بکلام تو دمی است  
رو شاد بزی اگر چه بر نوسنی است  
با اهل حسنه و باش که اصل شن تو  
مگر دمی و نسی و بخاری و دمی است

چون ابرو روز بخ لاله بست  
 بر خیزد بکام باد کن غم هست  
 کاین بسزده که امروز تمام گشت  
 فردا بر از خاک تو برخاست

چون پیلست راه در بنای یافت  
 روی گل و جام باد را خدای یافت  
 آمد بزبان حال در گوشم گفت  
 در باب که مسرقت را توان یافت

چون چرخ بکام یک خرد زنگشت  
 تو خواهی گفت منت شمر خواهی بست  
 چون باید فردا آرزو را چه هست  
 چه بود خود بگوید چه گرگ بست

چون لاله بوزد ز قبح کبر بست  
 باله رخسار اگر ترا فرست بست  
 می نوشد غمخی که این چنین کن  
 ناله ترا چون خاک گردد اند بست

چون نیست محبت و یمن اندر است      نماند بیدار گشت و عمر گشت  
 بان تا خنجم جام می از گشت است      در چنبری مرد چه بسیار و چن

چون نیست زبرد است جز با بدست      چون است بهر چه بت نشان گشت  
 انکار که بهر چه بت در عالم نیست      پندار که بهر چه بت در عالم گشت

خاک که زیر پانچ سه نادانی است      کف منی چسه ز جانی است  
 برخست که پر گشته ایدانی است      انخت و زیر یا سر سلطان است

دارنده چو زکب طبایع آر است      از بهر چه انختش اندر کم و گشت  
 مگر نیک آمد نیکسن از بهر چه بود      در نیک نیامد این ضرر و گشت



۳۲

در پرده اسرار کسی را رفیت      رین غیبه جان بچ کس اگر نیست  
جز در دل خاک هیچ نثر گزیت      می خور که چنین فدا تا کو نیست

۳۳

در خواب بدم مرا فردندی گشت      کز خواب کسی را غل شادی گشت  
کاری بجای که با جمل باشد خفت      می خور که زیر خاک میباید خفت

۳۴

در دایره که آمد و رفتن است      اورا نه بدایت نه نهایت پدید است  
کسی می زند می در این می رآ      کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

۳۵

در فصل صبار اگر بجای حور سرشت      بخت ساغر می دهد مرا بر لب کشت  
هر چند بنزد عامه این باشد زشت      سگت به زمین است اگر برم نامش

۷۹

۳۶

دریاب که از روح جدا خواهی رفت  
می نوشن ندانی از کجبا آده  
در پرده اسرار فاختا خواهی رفت  
خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

۳۷

سانی گل و بنه بس طربناک شده است  
می نوشن و کلی بحسین که نادر گری  
دریاب که گفته و گر خاک شده است  
گل خاک شده است و بنه خاک شده است

۳۸

عمری است مرا تیره و کاریت بزیست  
شکر ایزد را که آنچه اسباب بگفت  
مخت صفا فرود و دراحت کم داشت  
مار از کس و گرنی باید خواست

۳۹

فصل گل و طرف حیار و بگشت  
پیش آفتاب که باد و نشان مسهرج  
بایک و در ایل و بستی جور شربت  
آلود و زنجند و فارغ ز کفشت

۴۰

گر شاخ با زخ بخت رست است      در برن تو عسر با سی چست است  
در خیمه تن که سایه بانی است ترا      مان نیکه کن که چار بخش رست است

۴۱

گویند کان بهشت با حور بخش است      من میگویم که آب انکور خوش است  
این نقد بجهت دست از آن نیه بدر      کاه از دل شنیدن از دور خوش است

۴۲

گویند مرا که دوزخی باشد است      قوی است خلاف دل آن ثواب است  
که عاشق و یخواره بدوزخ باشند      فردا پسنی بهشت همچون کف دست

۴۳

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت      از اهل بهشت که یاد دوزخ زشت  
جامی دینی و بر بلی بر لب کشت      این بر سر مرا نقد و ترانیه بهشت

۸۱



مناب بنورد این شب بگفت می نوش و می بستر از این توان رفت  
خوش باش و میزبش که مناب بی نذر سر خاک یک یک خواهد رفت

می خوردن و شاد بودن آیین من است فایز بودن ز کفر و دین دین من است  
گشتم بر دس و بر کا پن و بهیت حق دل خستم تو کا پن من است

می لعل آداب است و صراحی گان است جسم است پیاله و شرابش جان است  
آن جام بلورین که ز فی خندان است اشکی است که خون دل در او پنهان است

می نوش که عسجد دانی این است خود حاصلت از دور جوانی این است  
بسنگم گل و باد و دیاران است خوش باش و می که زندگانی این است

نیکی و بدی که در خدا و بشر است      شادی و غمی که در خدا و قدرت است  
 با حسن خلق و اهل کاخ و در و خل      چرخ از تو هزار بار چرخ پاره و زشت

در هر شتی که لاله زاری بوده است      از سرخی خون شمس باری بوده است  
 سرشاخ بنفشه که زمین مسدود به      خالی است که بر رخ نگاری بوده است

بر زده که در خاک نمیسی بوده است      پیش ازین دو تاج و گنبدی بوده است  
 که در از رخ نازنین با زرم فشان      کاخ هم رخ خوب نازیبی بوده است

بر بزمه که بر کنار جوی رسیده است      گوی ز لب فرشته خونی رسیده است  
 پا بر سر بزمه تا بخواری نخه      کان سبز ز خاک لاله روی رسیده است

۵۲

یک برضی زکات کاوس است      ارتخت قباد و کت طوس است  
هر ناله که رندی بسجده گاه زند      از طاعت زاهدان ساکوس است

۵۳

چون سحر برسد شیرین پرغ      پیانه چو پرنود چو بسند او پرغ  
می نوشش که بعد ازین دوماهی      از رخ بخت نه آید از غش پرغ

۵۴

انام که جلا فضل و آداب شدند      در جمع کمال شمع اصحاب شدند  
ره زین شب تا یک نیزه زد بر او      گفتند فغان و در خواب شدند

۵۵

از آل صحرای حل ناخته اند      بی او همه کار با سپه داخته اند  
امروز بجهان در انداخته اند      فتنه و اجمه آن بود که در ساخته اند

۸۴



آشنا که گمن شدند و اینها که نوند  
بر کس برادر خویش یک کت بوند  
این گمنه جهان کس نماند باقی  
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

آتش که زمین چه سنج و افشاک نماند  
بس داغ که او بر دل فشاک نماند  
بسیار آب و لعل و زمین چه شست  
در لعل زمین و حه خاک نماند

آزاد بکس و دیگری بر بایند  
بر هیچ کسی راز نهی نشایند  
مار از خنجر این قدر نمانند  
پایه عمر مات می بایند

اجرام که ساکنان این ایوانند  
اباب تر و دهنه و دندانند  
ان تا سر رشته نروزم گم گشتی  
کانا که دزدند سه گردانند

از آدنم نبود گردون را سود      دز دشمن من ببال و جا بهش نخرود

دینچ کسی نیرود گو شمش نژد      کاین آمدن د رستم از بهر چه بود

از رنج کشیدن آدمی نخرود      خرد چو کشد جس صدف دگرود

گرمال نسازد سر بماند بجای      پیمان پوشد نخی دگر پزگود

افسوس که سر بایه ز کف پروان شد      دزدت اجل بنی بکر مانوش

کس نماند از آن جهان که پشیم از وی      کاحوال سافند ان دنیا چون شد

افسوس که نماند جوانی طنی شد      وان نماند صبار زنده گانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب      فسیل داند انم که کی آمد کی شد

۶۴

ای بس که بنایم جهان خواهد بود      فی نام زما دنی‌شان خواهد بود  
زین پیش بودیم و ندیدیم خلل      زین پس چون بنایم جان خواهد بود

۶۵

این محفل که درزه سعادت پوید      روزی صمد بار خود ترا بگوید  
دریاب تو این یکدم دقت کند      آن تزه که بدرونند و دیگر رود

۶۶

این فافله عسر عجب بگذرد      دریاب دمی که با طرب بگذرد  
ساقی غم فردا می‌سپارد چو خوی      پیش آید پایدارا که شب بگذرد

۶۷

بزیشت من از زمانه نومی آید      دامن جد کار ناگنومی آید  
جان فرم حسیل کرده و گنم بزد      گنجا پنجم خانه من و می آید



بر چرخ فلک هیچ کس چیرند      دزخوردن آدمی زمین سیرند  
مغروب بدانی که غور دست ترا      بغیر کنی هم بخورد و سیرند

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند      مجرای بدان که مافلان می آرایند  
بیارچه تو روند بسیار آید      بر بانی نصیب خویش گت بر آید

برین قلم قضا و جی من رهنند      پس نیک و بدش زمین چو امیدند  
دی بی من داور و ز جوی بی من      فسد و آنچه نهمم بدادر خوانند

ناخدا سیر رنگ و بو خواهی شد      چندان پی هر زشت و کفو خواهی شد  
گر چشمت ز فرمی و گرا آب جات      آخر بدل خاک فسد و خواهی شد

ناراه قسندری بنوئے نشود رخساره بخون دل نشوئے نشود  
سوداچه پری تاکه چو دلخاکان آزاد بسته کن خود گمونی نشود

ناز نسیم دور در آسماکن پید بهستر زمی ناب کسی هیچ ندید  
من در عجم ز نیست و شان کلیشان بزرگم فرو شد چه خواهند خرید

چون روزی و عمرش کم نتوان کرد دل را بگم و بیش درم نتوان کرد  
کار من و تو چاکه رای من نیست از نوم بدت خویشم نتوان کرد

جی که بقدرت سرور روحی سازد همسواره جو کار مدوی سازد  
گویند قسه بایر که سلمان بنود اورا تو چه گوئی که که مدوی سازد

درد هر چه آواز گل باز دهنده  
 فسه می بیا که می ماند از دهنده  
 از جور و قصور و زبشت و دودخ  
 فارغ بنشین که آن بسته و از دهنده

درد هر چه آواز نیم نانی دارد  
 از بهشت آشیانی دارد  
 نه خادم کس بوده نه خدمت کسی  
 گوشتا و بزی که خوش جانی دارد

دندان ضایعی چو مالکست و درود  
 غم خوردن سپود و غمیدارد بود  
 پزکن قسح می بکنم در نه زود  
 تا باز خورم که بود نخیاب بود

روزی است خوش جوانه گرم نشسته  
 ابر از رخ گلزار بسی شوید گز  
 بسبب زبان حال خود با گل نزد  
 فسیل باد همی کنه کمی باید خورد



۸۰

زبان پیش که بر سرست پشخون آرد  
 منده می که تا باد نه گلگون آرد  
 نوز نه ای غافل نادان که ترا  
 در خاک نهند و باز سپه دن آرد

۸۱

حمت تا کی بخود پرستی گذرد  
 باد و پی نبستی و هستی گذرد  
 می نوش که عمری که ابل در پی او  
 آن به که بخواب یا بستی گذرد

۸۲

کس مثل اسرار ابل را نخواست  
 کس یک قدم از خاد پرو نخواست  
 من میسکوم ز جندی نا آستاد  
 عجزات بدست همه که از مادر آ

۸۳

کم کن طبع از جعبان و بیزی خویند  
 و ز نیک و بد زمانه مکیسل پیوند  
 می در کف و زلف و بیری گیر که ترا  
 هم گذرد و غنای این روزی چند

۹۱

مگر چه غم و رخ من درازی دارد      میشد طرب تو سرفسری دارد  
بر هر دو کفن نیکه که دورانِ هفت      در پرده هسته ارگونه با نسی دارد

گرددن ز زمین بیسح ملی بر نازد      کنش شکند دم بر زمین سپارد  
گزار چو آب خاک را بردارد      تا حشر همه خون عسکه یزان بارد

گر یک نشت ز زنده گانی گذرد      گذار که جسته بشاد مانی گذرد  
بشد از که سه باید سودای جهان      عراست چنان کش گذرانی گذرد

گویند بشت دور بین خواهد بود      اتجائی و شیرد انجسین خواهد بود  
کرامی و عشق کزیدیم چه پاک      چون عاقبت کار چنین خواهد بود

گویند بشت عورده کثر باشد جوی می دیرد شده و کثر باشد  
 بزرگن منج با ده و بر دستم نقدی خسته از به خوشتر باشد

گویند بر آنگنان که با پر بسیند زانان که بسیرند چنان بختند  
 مابای و معصومه از آسبیم مدام باشد که بخت زمان چنان آغسیند

می خور که ز دل کثرت وقت ببرد داند به هفتاد و وقت ببرد  
 پس بزرگن ز کیمبانی که ازاد یکت جرم خوری هزار وقت ببرد

بر راز که اندر دل و انا باشد باید که نغمت تر ز خفا باشد  
 کاذر صدف از نغمت کی کرده اند آن طسه که راز دل در میان باشد



هر صبح که روی لاله بشنم گبر  
بالای بخت در چمن چشم گبر  
انصاف مرا غنچه خوش بیايد  
کو دامن خویشم فراهم گبر

بر کز دل من ز علم همه دم نشد  
کم ماند ز اسرار که معلوم نشد  
بنهاد و دو سال فکر کردم شب روز  
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

مسم دانده امید بخشه من مایه  
هم باغ و سه ای بی توکن مایه  
سیم و زر خویش از در می تابوی  
باد و ست بخور گزیده بشن مایه

یاران موافق همه از دست شدند  
در پای اجل یگان یگان پست شدند  
خوردیم ز نیک شراب در مجلس عمر  
دوری دور پشیر زمانه شدند

بیک جام شراب صد دل دین دارد      بیک جود می ملک حسین ارزد  
 جز باد بملسل نیست در روی زمین      قحی که منته ارجان شیرین ارزد

بیک قطره آب بود باد باشد      بیک ذره خاک باز بین بگذاشد  
 آمد شدن تو اندرین عالم صیبت      آمد کسی پدید و ناپسدا شد

بیک نان بدور و ز اگر بود حاصل برد      در کوزه شکسته دمی آبی سرد  
 نامور کم از خودی چه باید بود      یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

آن لعل در آغوشینه ساد و بیار      دان محرم و مونس هر آزاده بیا  
 چون میدانی که مدت عالم خاک      باد است که زود و بگذرد باد بیا

۱۰۰

از بودنی اید دست چه داری بیدار  
در فقرت پیو ده دل و جان بکار  
خرم بزی و حسان بشاد کنی ران  
ند بیه نه با تو کرده اند اول کار

۱۰۱

افلاک که بر خشم نقر آیند در  
نفسند بجا ناز با سیند در  
ما آمدگان اگر بدانند که ما  
از دهر چه بیکشیم نماند در

۱۰۲

ای دل غم این حسان فرود غم  
بیو ده ته خسان پیو ده غم  
چون بود و گذشت نیست نابود پید  
خوش باش غم بود و نابود غم

۱۰۳

ای دل همه اسباب جهان خوانند کبر  
باج طرب بپرو آراستند کبر  
دلاگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم  
فشسته باداد بر خاستند کبر



۱۰۴

این ابل غور خاک گشتند و خا  
هر ذره رخساره گرفتند  
آه این چه شراب است که نازش  
بخود شد و چرخند از نه

۱۰۵

خشت سر خم ز ملک جسم خوشتر  
بوی قح از خدای مریم خوشتر  
آه حسد ی ز سینه غاری  
از ناله بویید و ادم خوشتر

۱۰۶

درد ایرد سپهر ناپیدا غور  
بامی است که جلد را چنانند بد  
نوبت چو بد و در تورسد آه کن  
می نوشش بخوشد لی که دور است

۱۰۷

دی کوزه گرمی جیدم اندر بار  
برپاره کلی که کسی زو بسیار  
دآن گل زبان حال با ایست  
من سپه تو بوده ام مرا بخود

۱۰۸

ز ان می که جات یاده انی است  
سرایه لذت جوانی است بخور  
سوزنده چو آتش است بکین غم را  
سافنده چو آب زندگانی است بخور

۱۰۹

که باده خوری تو با خسته و ملال  
یا با سستی لاله رخساره ان خور  
بسیار خور و زد کن فاش ساز  
اندک خور و که گاه خور و پنهان خور

۱۱۰

وقت سحر است خیز ای طبعه فطریه  
پر باد بسمل کن بزمین ساغر  
کاین بکدم عاریت در این گنج فنا  
بسیار بجوئی و نیابی و بگر

۱۱۱

از جلوه فستگان این راه دراز  
باز آمده کیت تابا گوینا  
پس بر سه این دورا چه آردینا  
تا میس غانی که نمی آنی باز

۱۱۷  
ای سپه خردمند که ز جیسر دان کو دک خاک پند را بگرتیز  
پندش ده و گو که زم زمک می بیز خیز تر یقباد چشم پر دیز

۱۱۶  
وقت سمرات خیزای بنا زک زک باد و خور و چنگ  
کائنا که بجایند نایب بی دانا که شدند کس نمی آید با

۱۱۸  
مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نضاد و کله یکاوس  
با کله می گفت که افوس افوس کو با گمت بر بسا و کانا کوس

۱۱۵  
جای است که خل آفرین نیزندش صدور و نغمه بر چین نیزندش  
این کوزه مگر به چین با طلیف مبار و باز بر زمین نیزندش





۱۱۶

خیام اگر زباده سستی خوش باش      بامه رخی اگر نشتی خوش باش  
چون عاقبت کار جهان نیستی است      انکار که نیستی چو هستی خوش باش

۱۱۷

در کار که کوزه گری رستم دوش      دیدم دو هزار کوزه گویا دوش  
ناگاه یکی کوزه برآورد چسب دوش      کوکوزه گرد کوزه خود کوزه دوش

۱۱۸

ایام زمانه از گهی دارد بخت      کوه غم ایام نشیند و بخت  
می خور تو در آبجی نشیند با ناز بخت      زان پیش که آینه آید بخت

۱۱۹

از جرم گل سیاه تا اوج زحل      کردم همه مملکت کنی راصل  
بجنادم بنده ای شکل بیل      هر بنده گشاده شد بفرزند ایل

۱۰۰

با سر و قدی تازه تر از خسته گل از دست نه جام می دهد این گل  
زان پیش که ناکه شود از باد ابل پیر این حس را چه پیر این گل

ای دست بیا تا غم خود را بخوریم دین یکدم حس را نیست شرم  
فسر و آذاین و برف را در گدیم با جنت هزار سالکان سپهریم

این چرخ فلک که مادر ادب را نیم فانیس خیال از دستانی دانیم  
خورشید چراغ دان و عالم فانیس با چون صوریم کا نذر احسب را نیم

برخیز ز خواب تا شربابی بخور زان پیش که از زمانه تابانی بخوریم  
کاین چرخ سبز ز روی ناکه روزی چند آن نده زمان که با بی بخوریم



۱۲۴

برخیزم و غم باده ناب کنم رنگ رخ خود بر لب غاب کنم  
این غل غزل پیش راستی می بر روی زخم چنانکه در خواب کنم

۱۲۵

برخیزش خاک خستگان می کنم در زیر زمین خستگان می کنم  
چند آنکه بصره ای دم بینم نا آیدگان و خستگان می کنم

۱۲۶

ناخدا بر منسل بر روزه شویم درد هر چه صد ساله چه یک روز شویم  
درد تو بکار می از آن پیش که ما در کار که کوزه گران کوزه شویم

۱۲۷

چون نیست تمام ما در این حسرتیم پس بی می و مشوق غلانی است عظیم  
ما نمی ز قدیم و محدث اندم بهیم چون من خستم جهان چه محدث بودیم

۱۰۲



۱۲۸

خوشبید کل نفث می توانم      واسه رزانه گفت می توانم  
از جو تفنگم بر آرد و حسد      دزدی که ز بیم نفث می توانم

۱۲۹

بشن بنیلا گفت که من فلفلم      ایزد دانه که آنچه او گفت بنم  
لیکن چو درین غم آبیان آمدم      احسنه کم از آنکه من بدنامم که کم

۱۳۰

مایم که اصل شادی و کافیم      سرما یزدادیم و خادیم  
پسیم و بدیم و کالیم و کیم      آئینه زنگ خورد و جامیم

۱۳۱

من می نه ز بهر تنگدستی خورم      باز غم رسوائی دستی خورم  
من می نه برای خوشدلی خورم      اکنون که تو بدلم نشستی خورم

۱۰۳

۱۳۱

من بی‌نیاز نیستم توانم بی‌بازگشت بار حق نتوانم  
من بسند آن دهم که ساقی گوید یک جام و در گیسو من نتوانم

۱۳۲

هر یک چندی یکی بر آید که کنم با نیت و با سیم و ز آید که کنم  
چون کارک او نظام گیسو روزی ناکه اجل از کین در آید که کنم

۱۳۳

یک چند بگو که باستاندیم یک چند باستانی خود شادیم  
پایان سخن شمر که مارا چه رسید از خاک در آیدیم و بر باد شدیم

۱۳۴

یک روز زنده عالم آزانیم یکدم زدن از وجود خود شادیم  
شاکردی روزگار که دم بسیار در کار جهان بهنو زانسانیم

۱۳۶

ازدی که گذشت سپس از دیباگون  
فسره اکه نیاده است فرباگون  
برنامه دکنشته بنیاد گون  
حالی خوش باش دهر بیاگون

۱۳۷

ای دیده اگر گورته گور بسپس  
دین عالم پرفتنه دپرشو بسپس  
شاهان دسه ان دسروران بنگند  
ردای چومه دردین مور بسپس

۱۳۸

برخیزد خورشیدم جهان گذران  
بنشین دومی بشادمانی گذران  
در طبع حسان اگر دغانی بودی  
نوبت تو خود نیادی از دگران

۱۳۹

چون حاصل آدمی در این شورتان  
بخت خوردن خسته نبست تا کند بختان  
خسته م دل آنکه زیر جهان زد و رفت  
دآهوه کسیکه خود نیاید جهان



۱۴۰

رفتم که درین منزل بیداد بدن در دست نخواهد بجنبه از باد بدن  
آزاد باید برگشت من شاد بدن کف دست اجل تواند آزاد بدن

۱۴۱

زندگی دیدم نشسته بر تنگ بین نه کفر نه اسلام نه دنیا نه دین  
نیستی نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان که بود نه هر دو

۱۴۲

فانج بیک اتخوان چو کس بودن به زانکه غفلت خوان ناکس بودن  
بانان جوین خویش خاک که به است کالوده به پالوده هر نفس بودن

۱۴۳

قومی نمیکند اندرز و دین قومی بجان فستاده در راه یقین  
بیرسم از آنکه بماند آید و نماند کای چسبید آن راه نه است نه نماند

۱۰۶

۱۴۴

گامی است در آسمان نهانش پرین  
بیک گام و در گنفت در زیر زمین  
چشم جزوت باز کن از روی زمین  
زیر و زبر دو گام و شتی خرین

۱۴۵

گر بر حکم دست بدی چون بزوان  
برد استی من این گلت را ز زبان  
دزد و غلی و گر چنان ساختی  
کارا دو بگام دل رسدی آستان

۱۴۶

مشغول از زمانه ساز آمدگان  
می خواهم عرق جبهه از آمدگان  
رفیق یگان یگان فیه از آمدگان  
کسی ندانند نشان ز بار آمدگان

۱۴۷

می خوردن و گردنیکو انگ دیدن  
به زانکه بزرگ زاهدی در زمین  
گر عاشق دست دوزخی خواهد بود  
پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

۱۴۸

توان دل شاد را بنهم فرودن      دقت خوش خویش بخت بران  
کس غیب چه داند که چه خواهد بود      می باید دشمن و بگام آوردن

۱۴۹

آن ضرر که بر چرخ می زد پهلوی      بر درگاه او شنان نهاد می رود  
دیدیم که بر گنجه اشل فاخته      بنشسته می گفت که کو کو کو کو

۱۵۰

از آمدن و رفتن ماسودی کو      دزدان را به سر پا پودی کو  
چندین سه دپای ناز بجان جهان      میور و خاک می شود دودی کو

۱۵۱

از تن چو برفت جان پاک من دزد      خشنی و دهنده بر خاک من دزد  
دانه برای خشت کو رد گردان      در کابله کی کشند خاک من دزد

۱۰۸



۱۵۲

می خور که ملک بهر پاک من تو      قصدی دارد بجان پاک من تو  
در سبز نشین دی روشن بنور      کاین سبز و بی دانه خاک من تو

۱۵۳

از هر چه بجزئی است کونای بی      می هم ز گفت بتان خرگابی  
سستی دقندری و گمراهی بی      یک جبهه می ز راه نامای بی

۱۵۴

بخور صبا دامن گل پاک شده      ببل ز حال گل طربناک شده  
در سایه گل نشین که بسیار این گل      در خاک منه و ریزد و ما خاک شده

۱۵۵

ناگهی غم آن خورم که دارم یانه      دین سر بخود لی گذارم یانه  
چون قرح باد که صدم غمیت      کایندم که فسد و برم برآرم یانه

۱۵۶

۱۵۶

یک جسد می کن ز مکی زب  
در سه چندی طریقی پردن تو  
دردت به از سخت زید دن مبدأ  
خست سرخم ز ملک کبخر و به

۱۵۷

آن مایه ز دنیا که غوری باویشی  
مزدوری اگر در طلبش بکوشی  
بانی همه رایگان نیست زو همدأ  
تا حشر گرانها به ان نفروشی

۱۵۸

از آمدن بسیار و از رفتن می  
ادراق وجود ماهی کرد طی  
می خور غور اندوه کفر بیکم  
غمای جهان چو زهره تر باقی می

۱۵۹

از کوزه گری کوزه خسته یدم بیا  
آن کوزه سخن گفت زهر اسراری  
شابی بودم که جام ز زینم بد  
الکون شده ام کوزه همه غای

۱۱۰

ای آنکه نیت به چهار دهنستی      دهنفت و چهار دهنم اندختی  
می خور که هزار بار پست گشتم      باز آمدت بخت چو رفتی رفتی

ای دل تو با سه از غمازی      در نخلت زیر کان دانا نری  
این بابی لعل بهشتی میاز      کانه که بخت است رسی نایی

ای دوست خفتن تو از من خفتی      بباد نعل باش و با سیم تنی  
کائنات که جهان کرد فراغت دار      از سبب چو توفی در پیش پنی

ای کاش که جای آر میدن بودی      یا این ره دور را رسیدن بودی  
کاش از پی صد مسند ارسال از دل      چون سبزه امید برد میدن بودی



برسنت زدم دهش سوی کاشی      سرت بدم چو کردم این ادبانی  
 بامن بزبان حال گفت بسو      من چون تویدم تو نیست چون بنی

برشاخ اسبد اگر بری فاشی      هم رشته خویش را سری باشی  
 ناچند ز تنهای زندان وجود      ایکاش سوی دم دری باقی

برگیر پال و بسو ای دلجوی      فارغ بنشین بکشته زار و لب جوی  
 بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی      صد بار پال کرده صد بار بسوی

پیری دیدم بجنانه غاری      ختم کنی ز رفنگان انجاری  
 گفتی خور که چو ما بسیاری      رفتند و خبر باز نیامد باری

۱۶۸

تا چند صد بیت پنج و چارای ساتی      مثل چه کی چه صد هه ارای قی  
غایم به چنگ بازای ساتی      بادیم به باد و بیارای ساتی

۱۶۹

چند آنکه نگاه میسکم برونی      در باغ روان است زکوثر جونی  
صحرای بوشت است زکوثر کم گوی      بنشین به بوشت با بشتی رونی

۱۷۰

خوش باش که پنجه اند سودای توی      فایغ شده اند از قشای توی  
هده پنجم که بی قاضای توی      دادند قسه ار کار فردای توی

۱۷۱

در کار که کوزه گری کردم رای      در پای خبسخ دیدم آناد رای  
میکرد دلیز کوزه را دند و بر      از کله پادشاه داندست گدای

۱۱۳

۱۷۲

در گوش دلم گفت هلت پنهانی      حکمی که قضا بود ز من میدانی  
دیگر دیش خویش اگر مراد است بی      خود را بر نماندی رسنه گردانی

۱۷۳

زان کوزه می که نیست در وی ضری      بکن قدحی بخور بن دو دگری  
زان چشترای صنم که در بگدزی      خاک من و تو کوزه کند کوزه گری

۱۷۴

گر آدم بخود ندی نامی      در نیش شدن بن بدی کی شدی  
به زان بندهی که اندر این دیر چرا      نه آدمی نه شدی نه بدی

۱۷۵

کردت و بد ز مغر گندم نانی      دزنی دومی ز گوسفندی رانی  
بالا رخ و گوشه بستانی      میثی بود آن نه حد بر سلطانی



۱۷۶  
 اگر کار خفایت بدل نجیبه بدی  
 احوال خفایت جلد پندیده بدی  
 در حال بدی بکار داد گردون  
 کی خاطر اهل فضل نجیبه بدی

۱۷۷  
 دان کوزه گرا بپای اگر شبای  
 تا چند کنی بر گل مردم خواری  
 انشت فریدون و گفت بخیر و  
 بر چرخ خفا ده چه می پنداری

۱۷۸  
 به کام صبح اهی منم قنچ پی  
 بر ساز ترانه پیش آوری  
 کاغذ بجاک صد هزاران جم و کی  
 این آمدن تیرمه در قن دی

## توضیحات و تذکرات

رباعی ۱- اینک مسر که دانست د باید ذمت را بخت شمردی از اصل  
 معانی است که ختام در رباعیات خود با انواع و اقسام مختلف پرورده است  
 بلکه اکثر رباعیات او در این معنی است. گویند گمان دیگر مسم این معنی رباعی  
 پرورده اند چنانکه اگر بنگر شود به پرورده ازیم فتح زاید بر اصل خواهد شد.  
 اما یکی از وجوهی که ختام در تذکره مرکب بار یافته است که به سببیم و نامک  
 میشود و از خاک ماکوزه و سبزه خواهند ساخت یا خشت خواهند زد چنانکه به شیخ  
 منسوب بوده است.

باقی بد آن کوزه نمخانه بد رویش گانص که بر دندگی کوزه کردند  
 خواجه حافظ هم نیز به

بنی عمارت دل کن که این جهان بجز بر آن سراسر است که از خاک با با خشت

دینز فرموده است :

خیزد در کانه مآب طربانک اندر  
پیشتر زانکه شود کانه سر خاک انداز  
همچنین :

روزی که چرخ انگلی با کوزه بماند  
ز نهار کانه سر با پر شراب کن  
ویند :

آخر الامریل کوزه گران خوابی شد  
حالا نخری سو کن که پراز باد کنی  
شعراي مقدم بر خیام هم این نخر را داشته اند چنانکه قتی میفرماید :

خیزد تا بر گل نو کوزگی باده خویم  
پیشتر تا بر گل با کوزه کند دست زمان  
رباعی ۲- یکی از خصایص خیام ذوق و عشق است که بناظر زیاده مضامین طبیعت

دارد از قیاس متاب و سبزه و گل و خنجر ان هر چند نشان شاعر این است  
ولیکن در خیام غمگینی ظاهر و پید است که این سخن دارد برای شاعری و غنایی



نخته بخت منافر زیاراد است و اشکات و یک سبب بزرگ نخر  
 او از گذران بودن عسر و تنفس بر مرکب از اینست که از قاع از این نیست  
 باز داشته شود و این شریخ سعدی نیز با مضمون این رباعی منافق است  
 که میفرماید:

بنابسی ماه و پر دین و دهر / که سبب زبانی زبانی گو  
 در این صفت هم خواجده حافظ با خیام شریک و ذوق طبعش سرشار است.

رباعی ۲- مدام هم معنی دانم است هم معنی شراب است و اگر این رباعی از خیام  
 باشد صفت ایهام بکار برده است.

رباعی ۳- این نخته است که دانشندان و مدینه‌یان حسیتی برخوردارند باید که کمتر  
 مردم از روی حمیل بایرایی بر باد سالوس از بعضی از فقها دوری جویند و در  
 امر ظاهر میکنند و آن فقهای است که احراز آئینا با منافق و مصاحح ظاهر نمی‌نمایند

منافاتی ندارد مانند شراب خوردن و لیکن قیاح دیگر را که بسی بدتر از آنست  
 مرکب میشود چون نفث و بنوی را در آن میدهند مانند دروغ گفتن و ظلم کردن  
 رشوه گرفتن و مال حرام خوردن و غالب مواردی که بظن میآید که شرب اتوبی شراب  
 خوردن کرده اند در واقع اتوبی شرب نیست بلکه توجه دادن باین نکته است که گناهکاری  
 منکر شراب خواری نیست و بسیار کارهای دیگر هست که از آن بدتر است. و چون  
 حافظ از این معنی پراست چنانکه میفرماید:

نسیم که صرقتی در روز بازخواست    فان حلال شیخ ز آب حرام ما  
 یا بگوید:

فقهی بیکه دیست بود و قوی را    که می حرام دلی به زمال دفاقت  
 یا میفرماید:

می خور که صد گناه را بخوار در حجاب    بهتر از طاعتی که بر وی برپا کنند

و بسیاری دیگر و گویند گان دیگر هم در این منی بسیار سخن را نده اند .  
رباعی ۵ - بگرس در امور عالم بخور و زرقه این سوال را کرده است که برای چه  
بدنیا آمده ایم و چرا میریم و عاقبت کار چیست و این منی هم یکی از اصل  
مسئله است که خیام بآن توجه است .  
خواجہ حافظ میفرماید :

چنان نشد که چه آدم کجا بودم درین درد که فاضل ز کار خوشنتم  
رباعی ۶ - خاک و باد و آب و آتش چهار عنصرند که بحدید قدما جهان را زان ساخته  
شده است و جمع کردن آنها در شعر از صنایع بدیعی بشمار میرود که از امرعات  
نظیر گویند و شعر بسیار بکار میرند خیام بصنایع شعری اعتنائی ندارد و این از  
خصایص و مختصات است و همین دلیل برستون تشکیک کرد که این رباعی از او  
باشد خاصه اینکه مصنون رباعی هم از معانی نیست که خیام چهارده پروردگار



ولیکن میتوان گفت اینجا این صنعت بی تکلف است و مراد آنست که بجا عرض  
یعنی بعالم طبیعت و دنیا اقتناذ داریم.

برامی ۷- بهرام خیم پادشاه ساسانی معروف است که بکار گورخر شتاب  
و از اینرو بهرام گورخو اندوخته است و از فراری که نقل کرده اند سرانجام در  
شکار در بیابان ناپدید شد و هلاک رسید و در این مصرع گوهر ابراهیم معنی قبر میوان گرفت  
و هم معنی گوهر یعنی دیدی که بهرام برای گوهر گرفت و شعر صنعت ایهام بکار  
جشید پادشاه پشیدادی هم معروف است که بجای داشته است که به جهان  
نمایان بوده است از طرف دیگر معروف است که اختراع شراب و کشف  
آن در زمان جشید شده است از این رو شعر غالباً سخن از جام جم میگوید  
و جام جهان نارا با جام شراب عداست شبیه میکنند و صنعت ایهام بکار میبرند.  
حافظ میفرماید:

کنده سید برای یکنجام جم بر کبر که من بودم این صحرانه بهر است و پیش  
در شاهنامه جام جهان ناموب بحیثیت و بخیر و نیت است.

یکی از وجوه تذکر مرگ و بی اعتباری دنیا هم که خیام در همه گویندگان حسن خیر  
آورده اند اینست که پادشاهان و بزرگان دنیا با همه قدرت و توانایی و ثروت  
و جاه و جلال توانسته اند از مرگ رهایی یابند و خیام این منسی را بچندین وجه  
پرورده و بعد از آن توجه خواهم شد و از شرای دیگر هم شاهد خواهیم آورد و خلاصه  
این قطعه را از شیخ سعدی بیاد میآوریم که در بوستان میفرماید:

بگزادانی از خسروان عجب	ز عهد فریدون و شاکل جسم
که بخت و ملکش نیامد زوال	نماند بجز ملک ابرو و حال
رباعی ۸ - شیخ سعدی فرماید:	

ببزه کجا تازه گردد و دم  
که بزه بخواد و مید از لکم

تفنج کفان از هوا و بوس گزشتیم برخاک بسیار کس  
کسانیکه از ما بغیب از رند بیایند و برخاک ما بگذرند

و تمام باب نهم پستان شرح و تفسیر همین معنی است .

رباعی ۱۰- شبی ایمنی دیوانه چهل خوابه حافظ در این معنی منتهی بود است ،  
بر لب بحر فنا نسیم ایامی فرصتی و آن که ز لب ناپدیدان نیست  
بچین :

هر وقت خوش که دست دهیست شام کس را و وفایت که انجام کار است  
رباعی ۱۱- مصرع ۲ پنج حس چهار عنصرش جفت هفت ستاره .

رباعی ۱۲- شبی باین مضمون این غلطه است که بفرمودی منوب است و  
زین درگناه و کند راز خویش ناپایده انجام و آواز خویش  
کنارش پراز ناپیداران بود برش پراز خون جوانان بود



پراز مرد و انا بود و آتش      پراز ما هیچ جیب و پیرانش  
 رباعی ۱۳- بسوز و گل و میدان از خاک مردگان را ختام کز باد کرد و است  
 دیگران هم بسیار گفته اند که بعضی را تذکره داده ایم. غلامی منتهی باید  
 هر گل رنگین که سبزه تر می است      قطره از خون دل آدمی است  
 شیخ صدی :

ده که هر که که بسوز در بنان      بدیدی چه خوش شدی دل من  
 بگذرای دوست نابوقت بهار      بسوز چنی و مید و از گل من  
 و نیز فرماید :

عجب نیست از خاک اگر گل شگفت      که چندین گل اندام در خاک خفت  
 همچنین :

رونی است مایه کبر و مونی است بکبری      هر لاله که میدد از خاک و سبزی

و بسیاری دیگر.

رباعی ۱۲- از سرود اینی از روی خیال بی ناخذ یکی از اصول معانی است  
که خیام در نظر داشته است که دنیا چه خبر است و برای چه متوسل هست و بنیاد  
علم و حکمت و فلسفه برای حل همین مشکل است. لیکن آنها که بحقیقت دانسته و صاف نظر  
پس از آنکه عصری کسب علم و دانش و تامل و مطالعه کردند بر میوزند باینکه چیزی  
و گیرشان نشده است و معارف آنها ناسته اند فل کنند و اهل ذاهب و فروع مختلف  
از ارباب ادیان و علماء و فضلا و حکما و عرفا و صوفی و فیلسوف همه هر یک زبان  
و اصطلاح خود باین جمل و جزوه میرانی افرا کرده اند و پیغمبر اکرم فرموده ما حرفا  
حق نمر گفت. رود کنی میگوید. تا بدانجا رسیده و دانش من که بدانم می که نادانم.  
گویند گمان و یکرمم در این بنی بسیار سروده اند که از این پس بعضی از آنها را یاد  
آوری خواهیم کرد. خیام خود در چندین رباعی این قمره را متوجه شده است.

رباعی ۱۵- این رباعی فیه و کمال این نوع معنی است و بسیار معروف است.  
 رباعی ۱۶- حرف نادر که شایسته در قطع ملاحظه شود و هداایک از اجازتینند  
 اما متأخرین نمیکنند.

رباعی ۱۷- مصرع ۱ رباط ایجا معنی کار و انصراف مصرع ۲ ابله معنی بیایند  
 و مخصوصاً در باره اسب گفته میشود و اینجا بار باط که جای اسب بنشین است نیز شایسته  
 خاص وارد شعرا شد و روز را باب سیاه و سفید مکرر تشبیه کرده اند.  
 رباعی ۱۸- این مضمون در سخنان گویندگان عرب و ایرانی و غیر آنها در آوا  
 میسج سعدی بنمایند:

سعدی رفت و فردا همچنان نمیکویم در میان این و آن فرصت شمار امروز را  
 رباعی ۲۰- در زبانه الجاس از این رباعی مصرع دوم اینقسم است:  
 در هر قسمی بزرگواری بوده است.



رباعی بعد نیز درین معنی است .

این جسم کی از وجود دیگر مرگ است که خاکمانیکه با آسنا پاشند ایم خاک وجود  
واحضا، مردمانی است که مانند ما جان داشته و زندگانی میکردند و هراک  
داشتند و این معنی را هم خیارم در رباعیهای چند سروده است .

شیخ صدیقی فریاد ،

آنکه پای از سر نخوت ننماید بر خاک ماقبت خاک شد و حلقی برآید بگذرد  
و نیند .

خاک را بی که بر آن بگذری ساکن بماند که چونت و چونت و خدوات خدوات  
و نیند .

بخاک بر مردای آدمی بکشی و ناز که خاک پای تو سپهر تو آدمی را آرد  
رباعی ۲۱ - گفت جاده گاه یهود است و بابت پرستی مناسب ندارد لیکن

سخن سرایان اسلامی این قسم ساجده یا استبانه بسیار کرده اند چنانکه سعدی در بیت  
 در حکایت بکده سونات چنین گفته که میباید که بکلی از حایده ارباب ادیان  
 پخته بود است گفت را یعنی کلیسا و عبادتگاه کلیه غیر مسلمانان استعمال کردند  
 از این مضمی و نوع آن که بحسب ظاهر انکار نیست و دوزخ است در واقع مراد  
 اینست که بزودی و آسانی عقوبت آن گفت که اهل دوزخ و که اهل بهشت است  
 و احکامی که مردمان قشری در این باب میکنند معتبر نیست چنانکه بسیار اتفاق افتاد  
 که مردمان ظاهر پرهیز استماع کرده اند که بر جنازه بزرگوارانی مانند منته و سی  
 نماز کنند یا آنها را در گورستان مسلمانان بجایک سپردند چه باکان که بظاهر گناهکارند اما  
 باطنشان پاک است و اهل بهشت و عکس آن نیز بسیار است .

و انشدن دیگر از اهل ظاهر یا باطن نیست در این باب بسیار سخن رانده اند آنچه بکلام  
 خیام بیشتر شبیه است و در بعضی از اشعار خود حافظ است چنانکه میفرماید :

کلم سوری دستی همه بر عاقبت آن کس نه است که آخر همه حالت برود  
آنجا که بگوید :

برو ای زاهد خود بین که چشم من تو راز این پرده نمانت و نهانخ ابر  
نظرش بین منی است .

و بای دیگر صریح تر میفرماید :

نا امیدم کن از سابقه و ز ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبت کرد  
رباعی ۲۲ - فردوسی نزدیک باین منی منم مود است :

جسمانم پرور چو خواهی درود چو می بد روی پروریدن چه سود !  
خواجده حافظ فرماید :

باصبنا در چمن لاله سر بکنم که شهیدان که اندیشه غنیمتشان  
مردن این شعر خواجده شبیه بآن منی بی تناسب نیست که میفرماید :



این چاشنیست یارب من چو دگر است ۲۵ کاین بر زخم نمانست و جمال که نیست  
رباعی ۲۶ - قدما که معتقد با ظلم بودند در حد آنها اختلاف داشتند.

رباعی ۲۸ - بامید گشت یعنی در حال گشت و تردید این رباعی اظهار است  
و تخر از اینست که حقیقت کار جهان را بنمایم معلوم کنیم.

رباعی ۲۹ - یکی از سبترین رباعیات است و یک دنیا معنی دارد. گویند  
و بگویم در این معنی بسیار سخن داده اند در اینجا بزرگترین شعر حافظ العالی بگویم

چه جای شود کتابت زشش پیش دلم که بر صحنه هستی رقم نخواهد ماند

رباعی ۳۰ - در باب رباعی ۷ توجه دادیم که یکی از وجوهی که خاتم تنبیه کرد

میکند اینست که شاه و کدو در این امر یکسانند و مقتضای ختم چندین رباعی در این  
معنی خاص دارد از جمله آنها یکی همین است.

گویند کمان و بکتر در شمار فراوان باین معنی توجه کرده اند صبیح و مهر و خفا

«ان ایل جرت من از دید نظر کنان ، قانا از این توجّه شود ، است شنی  
بستهاید»

یکی بر تر بنی فیه یاد میکرد که اینان پادشاهان جهانند  
بجسم تخت بر کن زگوری بین ناپادش یا پاسبانند  
بجناخته بر گندن چه حاجت که میدانم که مثنی استخوانند  
خواجہ حافظ هم این معنی را بار داشته کرده است و در جای مناسب زیاد  
آوری خواهیم کرد.

رباعی ۳۴- در مجموع دانیکه از رباعیات خاتم فراموش کرده اند این رباعی  
دید میشود که میگوید:

خاتم قوت خفته ماند رات سلطان روح است و منزلش در آستان  
فرانش ازل ز بهر دیگر منزل ز غیر پستند چه سلطان بر خاست

ولیکن نظری آید که این رباعی در جواب رباعی خاتم گفته شده باشد و ظاهر آن  
مولانا جلال الدین است .

رباعی ۲۵ - طعن بر گونه نظرانی که اجر اخروی را از جور و ضرر دین اشتداد  
و خاتم خدین رباعی در این معنی دارد و این از معانی است که خواب حافظ هم شبیه بینم  
در آن روش است چنانکه میفرماید :

چمن حکایت اردو بهشت بگوید نه عاقل است که نیه فرید و نه بهشت  
باینفرماید :

زاهد اگر جور و ضرر است امیدوار ما را شر اینجا ضرر است دیار جور  
باینفرماید :

آخرش نه است کسی را که در اینجا یاری است چو عوری و سرانی چوشتی  
گویند گمان دیگر هم در این معنی بسیار سخن برانده اند و اصل مطلب در این شعر خواب



نصیح می‌دهد که می‌فهماید:

تو دطوبی و مادی قامت یار    نگر بر کس بعد رحمت اوست  
رباعی ۳۸ - در باب چهارگی خلقت و بی‌نظیری ستارگان و کار انسان  
گویند گان بسیار سروده اند از جمله نظامی در داستان یحیی و جنون آنجا که صفت  
آسمان میکند و از قول محسنون با ستارگان راز و نیاز می‌نماید سرانجام توجه می‌شود که  
از این اجرام کاری ساخته نیست و می‌گوید:

دانت کزان خیال بازی    کارش زبید چاره سازی  
نابید در آنکه چاره ساز است    از جمله وجود بی نیاز است  
گفت ای در تو پناه کام    در جبهه تو کسی چرا پناه هم  
ای زمره و دشمنی ملکات    سرمایه نام جسد نامت  
آن کن ز غایت خدائی    کآید ثب من بر دشمنائی

دوسو د سدا سلمان که از د و زکار بسیار کتابت کرده و از گردش خلقت و  
ستارگان فالیده است باین معنی مکرر توجیه کرده است .  
و خواب میبید نماید :

بگیر طر: در طلعتی و قهقهه خوان که صد و پنجاه زنا شیر زهره و پلنگ  
رباعی ۵۰- آزر مبنی شرم و جاست و اینجا تصور دلایت و هربانی آ  
رباعی ۵۲- دیوان خوابه حافظ از طبع این معنی که طعن بر زاهدان بآسانی  
پُر است مثلا میفرماید :

باد و نوحی که در آد و در یابی نو بتر از زهره و شمی که در آد و در یابی  
و همچنین :

می خور که صد گناه ز اختیار در حجاب بهتر ز عیسی که ز روی ریاکنند  
گویند گمان دیگر هم در این باب که نمایی نموده اند مثل امامی آن چنان فراداد

که حاجت بقل نذریم.

رباعی ۵۶ - در واقع اصل در انجام اینست که در این رباعی تصریح کرده است  
که پس از همه زحمت اخقیقت کار جهان سرورینا در دیم و دانشندان همه بیا  
در دستک ما هستند. این رباعی شیخ الرئیس ابوعلی سینا منسوب که میفرماید:  
دل که چه در این بادیه بسیار نیست یک سوی ذرات دلی موی شفت  
اندر دل من هزار خورشید نیست آخر کمال ذره را در نیافت  
این رباعی هم در این مثنوی با نام قمر رازی منسوب:

بر چند دلم ز عشق محسوسم و نمیشد کم مانند اسرار که مفهوم نشد  
و اکنون که بحشم حقل در میگویم معلوم شد که هیچ معلوم نشد  
سجای استر ابادی که از عرفانی شمسای دوره صفویه است در باجیات عرفا  
و لکس دارد در این مثنوی میفرماید:



از خلق جهان هستی فانی ما      دانسته شد بغیر نادانی ما  
 حیرانی ما بود مراد از همه چیز      یارب چه مراد است ز خبرانی  
 این رباعی را هم که بخواجه نصیر طوسی فرست نقل میکنیم:  
 انقوم که راه پهن فادند و شدند      کس را یحییٰ جنبه ندادند و شدند  
 آن خده که بچکس نماند گشتا      هر یک بندی بر آن نهادند و شدند  
 خواجہ حافظ میفرماید:

بیت از مطرب دیگی دراز و بکر ترو      که کس گشت و گشتا به بخت این عمارا  
 نیز مینماید:

چیت این بخت بد را و بیانش      زین مناجیح دانا و حسان کاوش  
 و مینماید:

در کارخانه که در مجلس فضیلت      و مضمین رای فضولی چرا کند

و تفسیر نماید:

مشوق چون نقاب ز رخ برینکشد بر کس بجای بقدر چه آنگذ

و تفسیر نماید:

بر دای زاهد خود بین که ز چشم من تو را از این پرده نهان است و نهان بجای

و تفسیر نماید:

بایچکن نشانی زان وستانشیم یامن خبر ندارم یا او نشان ندارد

و تفسیر نماید:

در ره عشق نیک کس چنین محرم راز بر کسی برب قسم گمانی دارد

رباعی ۵۸ - خواب حافظ میفرماید:

راز درون پرده چه دانم فلک عشق ای ندعی نزاع تو با پرده و ارباب

رباعی ۵۹ - قدما گمان داشتند قطره باران چون در صدف میافتد مردار

پردر شمی یابد.

رباعی ۶۵- این منی را که انسان دو باره بدینا نیاید خیاَم کز پرورانده است  
از جمله در رباعی ۱۶۰ و ۱۶۳ با اینحال اگر شعر حاکی از عقیده شاعر باشد عجب آن  
که دوباره خیاَم گفته اند مذیب تناسخ داشته است بعقیده ما شاعر خیاَم  
ندالالت بر مذیب تناسخ دارد نه بر انکار محاد و فراداد اینست که انسان یکبار  
پشتر در دنیا زندگی ندارد.

رباعی ۶۷- تلویحی خفیه کی . جمع حرف ثبات (باء) با حرف نفی یا نفی (نون) یک  
از ضمایع فصای قدیم است.

رباعی ۶۸- این شعر حافظ نزدیک منی این رباعی است :

سزین و برخه است مژاین ازاد اگر اهر و زهر است که فردا بسد  
رباعی ۷۰- میدانید که سسله خبر و تنه یمن و شایستگی باداش و غیره در آخرت



در نزد ارباب شریاع و مذاهب و فیلد فان موضوع بحث و تحقیق افراد این بود  
خواه حافظ و قیسه که میگوید:

سود خطای بنده اگر نیست استبا  
منی خود محبت پروردگار است  
گویند باین قسم پرستش و اشکالات که خیارم و دیگران کرده اند داشته است.  
رباعی ۷۴- خواه حافظ میباید:

چشم استیابی حضور ما کردند  
گرازدگی نه بوقی رصاف غرور دیگر  
رباعی ۹۵- هم نزدیک بهین منی است.  
رباعی ۷۵- مخلص رند از شیرینی است.

رباعی ۷۶- طبع آزادگی و استقلال طلبی خیارم را میباید.  
رباعی ۱۲۲ و ۹۸- هم در این منی است.

رباعی ۸۲- یعنی هر چند من خسیسم غم در پنج دهره تو عیش و طرب است مغرور شو

که کار دنیا اعتبار ندارد.

رباعی ۹۳- بغیر از می نیز فزونیست.

رباعی ۹۴- شیخ صدیق غزنی دارد که مطلقش اینست:

ای دل بکام خویش جهان را نودید بگر  
در وی هزار سال چون جگر آرسد بگر  
و تمام قزل بر همین خط است.

رباعی ۱۰۲- مصرع ۲- ابوسعید ابوالخیر و ابراهیم هبسم دو تن از بزرگان  
عرفا و جناب بوده اند.

رباعی ۱۰۹- شعر حافظ را باید میآورد که میفرماید:

صوفی ارباده باندازه خورد و نوشش  
ورنه اندیشش ایگار فراموشش باد  
رباعی ۱۱۱- نمانی یعنی باقی گذاری.

رباعی ۱۱۲- خواب حافظ در این نوع سخن دوا سخن را داده است بفرماید:

سپهر برنده پرده زنی است خن <sup>ن</sup> که ریزه اش سرسری و تاج پرور است  
یا میگوید:

فتح بشرط ادب گیر زانکه کتیش زکاره سر بشید و بمن است و قباد  
و نینه:

نخچه بر اختر شب گزین کاین جای تاج کاوس ز بود و مکر کخبیه و  
و همچنین:

بگذر کنسره و ناز که دید است و گنجین قبیعی قصیر و ظرف کلاه کئی  
و در حکایت بزرگان از این نوع بسیار است . بگو گفت چاه بیضی بزرگ  
رباعی ۱۱۳ - از شهید علی که یکی از حکما شیخ سیدی و ایل سده چهارم هجری است این  
رباعی را اصل کرده اند و قیفاً تا خاتم نظر بان داشته است .

و هشتم گذر افتاد بر برانه ملک دیدم جندی نشسته بجای طاهری



مشم به خسته داری از این برآ  
گفتا خبر اینست که افسوس افسوس  
رباعی ۱۱۷- بر روی بیک کاشی که در سال ۶۲۲ ساخته شده این رباعی به  
صورت ضبط شده است :

در کار که کوزه گری فرستم دوش      دیدم زهنه ارکونه گویا دوش  
آه ز درون کوزه بامت فروش      ای کوزه گرد کوزه کن دوزخ فروش  
در تریه الجالس نشسته دوم این رباعی چنین است :

از دستنه هر کوزه بر آورده خرک      صد کوزه گرد کوزه خرد کوزه فروش  
از اینجا معلوم شود که هر دو زمان در رباعیا تصرف هم بسیار شده است یعنی  
از رباعیهای دیگر هم بردا بابت مختلف نقل شده است ولیکن تا آنجا که  
از ذکر نموده اند آن خوانندگان را شوش کنیم .

رباعی ۱۱۸- مصرع ۲- یعنی پیش از آنکه بشود مرکب دست دهد .

رباعی ۱۲۲- مصرع ۲- فانوس خیال همانست که کو دکان ماهر فروخت دارد و با  
فانوس سحر می کشند و اکنون بصورت مینا درآمده است .

رباعی ۱۲۳- حافظ میفرماید :

ز باد بهجت اگر نیست این پس کز ترا      دمی زو سوره قتل خنجر دارد  
و یقین است که از قتل منصور و محمدراندیشه دانی است که نفس در امور دنیا بسط کند  
می کشد و انسان را از فکر محمول باز میدارد .

رباعی ۱۲۴- ناآمدگان در فستگان را باید پس پیش کرد یعنی رختگانی می بینم  
که نیامده و برنگشته اند .

رباعی ۱۲۵- قتل هر روز یعنی قتل مایه که در حق مطالب می کشند و قاتل است .

رباعی ۱۲۶- میدانید که یکی از مسائل مهم شکل غنچه است که عالم حادثات است باید تم  
بینی آیا آغازی داشته است یا نه بوده است از این رباعی بدست که گویند

غرق در مباحث حکمی بود است.

رباعی ۱۳۸ - قدسین خنک بفروغان را کافیه بخوانند و آزار یگرود نیست  
که بنیام میگوید غمی نیستیم و اگر کجاست مشغولم برای آنست که چون باین دنیا آمده ام  
آخر بخوابم بدانم که نیم.

رباعی ۱۳۹ - حافظ این منی را کمر پروراند است مثلاً:  
نموده بر باد و بجان راحتی رسانم  
که پنج خاطرم از جور دور گردانم  
یا سینه باید:

اگر نه باد غم دل زیاد مایبرد      نیب عادی بسنبد مازجا ببرد  
اگر نه غلغله‌ی فروکش گنزد      چگونه گشتی از این در طبعلا ببرد  
رباعی ۱۴۰ - خواب حافظ:

سود و زیان دمایه چون خواهند شد  
از بهر این معاد نمکین باش و شاد



دیننده

چون نبشش دوران هیچ حال آید  
حافظ کن ثبات آغوش خوریم حال  
براستی اگر انسان این غلظه را پیش نخیرد  
تخل شداید روزگار را چگونه خواهد کرد  
و باز خواهد نشد مایه :

نقد عترت بر دهنه دنیا بگشاید  
گرشب در روز در این غلظه شکل بیا  
رباعی ۱۳۸ - آیا غلظه مرک را از این بستره  
میران بیا که دایا غلظه نبی از این  
میشود.

این رباعی را در دیوان کمال الدین سیم  
آوردند اما سخن کلامی است.  
رباعی ۱۳۹ - پروین نام مجبوظه چند  
ساراه خرد است مانند خوشه گندم چنانکه  
جواب  
حافظ نشد مایه :

آسمان کو مغرورش این غلظه کا در عشق  
خزین بدجوی خوشه پروین بدجو

پروین را بعربی زبان میگویند و جزه صورتی از صورت کلی است که از بروج دو از ده گانه  
 و آرا بصورت گاه و تخمیل کرده اند و با نخب بعربی توریس میگویند و اینکه در این  
 رباعی میفرماید بگاده ای است در آسمان و نامش پروین بمصود صورت ثور است  
 که پروین جز آنست. بگاده که در مصرح دوم بآن اشاره میکنند گاده ای است  
 که در افغانه نامی قدیم میگفتند که گزده زمین روی شاخ آن است که از گزده و از  
 برشت ماهی استاده و ماهی در آب است اما معلوم نبود آب در چیست. در هر حال  
 این افغانه معروف بوده و گویندگان و نویسندگان بآن افراد آن اشاره کرده اند  
 و در شعر فیه دومی که میفرماید:

فیه و شد بهای و بر شد بهاء      بن نینه و دقت بهارگاه

مقصود همان ای است که گاده عامل زمین بر روی آن استاده است و شعر از این  
 قسم افغانه را برای شیرین سخن کلام بسیار استفاده کرده اند.

رباعی ۱۴۵- چرخ طرفی و چرخ طینی!

رباعی ۱۵۱- این نکته سنجی را آیا هیچ توان قبت کرد؟

رباعی ۱۶۰- چهار عنصر دهنست سیاره.

رباعی ۱۶۱- در زبانه المجالس این باغی چنین نغزل شده است :

گیرم که با سدا رستا زری      در بنده عاقلان همانا زری

از سبزه دمی خیر بشتی مبار      کاتجا بیشت یاری یاری

رباعی ۱۶۲- خواب حافظ بفرماید :

بیا که رونق این کارخانه کم نشود      بزهد سپهر تونی باز قن سپهری

رباعی ۱۶۵- معنی این رباعی عین است .

رباعی ۱۶۸- پنج حس و چهار عنصر.

رباعی ۱۷۲- این رباعی را بابوعلی سینا هم نسبت داده اند.



رباعی ۱۷۸ - شیخ سعدی میفرماید:

درینا که بی مایه روزگار      برود یگانه و بشنود ز بهار  
بسی شبه و دی ماه و دایره شب      بیاید که ماناک با شیم خشت  
در باره اکثر رباعیات کجیم خب نام از این نوع تذکرات میتوان داد و لیکن با تنویم  
سخن را برود در آن کشیم و باین اشارات که برای نمونه آوریم اکتفا کردیم که اتمل  
ذوق و دانش خود میخوانند هر چه خواهند بر آن فریدند.

در آگاه کردن این کتاب برای چاپ فای هدی اکباتانی سنایت جدی و سینه را  
برود و از هر جهت و اعتبار و شرکت با یکدیگر برود این است که با محذوری از زخاست ایشان را در این جا

تجدیدی نظری سستی

